

در باره گذار به سوسیالیسم و دولت کارگری



مصاحبه صادق افروز با محمد رضا شالگونی

در باره گذار به سوسیالیسم و دولت کارگری

مصاحبه صادق افروز با محمد رضا شالگونی

حدود بیست سال قبل ، رفیق محمد رضا شالگونی مقاله ای نوشت تحت عنوان «اختلاف بر سر چیست؟» این مقاله در گرماگرم بحث ها و تلاش هایی در جهت وحدت سه سازمان چپ نوشته شده بود. پس از گذشت دو دهه از نگارش این مقاله ارزنده ، بر آن شدم تا با رفیق شالگونی در مورد رئوس مطرح در این مقاله مصاحبه ای داشته باشم. این مقاله در فرمت ورد توسط وبلاگ سیاسی - تئوریک مجددا تایپ شده و در دسترس علاقمندان می باشد (۱)

صادق افروز : با تشکر از شما رفیق شالگونی عزیز که دعوت مرا برای انجام این گفتگو پذیرفتید. راستش وقتی وبلاگ سیاسی - تئوریک این مقاله را مجددا منتشر کرد فرصتی ایجاد شد تا دوباره این مقاله با ارزش را بخوانم. در حالی که در طول بیست سال گذشته و پس از نگارش این مقاله ، چپ ایران همواره تلاش هایی را به منظور

وحدت انجام داده ، ولی دو موضوع کلیدی را که شما در این نوشته مطرح کرده اید کمتر مورد توجه قرار داده است . اول ، نظامی که می خواهیم بجای جمهوری اسلامی برقرار کنیم و دوم ، نیرویی که می بایست با اتکا به آن این تغییر انجام پذیرد . قبل از آنکه به خود مقاله پردازیم ، رفیق شالگونی عزیز می شود ما را به بیست سال قبل ببرید و توضیح دهید در چه شرایطی این مقاله نوشته شد و دو گروه دیگری که قرار بود اتحاد با آنها انجام شود چه گروه هایی بودند و سرنوشتشان چه شد ؟

محمد رضا شالگونی - من هم از شما به خاطر پیش کشیدن مجدد این بحث تشکر می کنم. در واقع این بحث پیرامون مسائلی است که همیشه و بدون محدودیت زمانی برای هواداران سوسیالیسم از اهمیت حیاتی برخوردارند. اما پیشینه بحث مطرح شده در این مقاله بر می گردد به یکی از قطعنامه های کنگره اول سازمان ما که ضمن تأکید بر تلاش های معطوف به همگرایی میان جریان های مختلف چپ سوسیالیستی ، مشخصاً ضرورت گشایش بحث های اتحاد با دو سازمانی را مطرح می کرد که در آن موقع گمان می شد با ما مشترکات چشم گیری دارند: «**شورای عالی**» (۲) که از سازمان فدائیان خلق - اقلیت جدا شده بود و «**سازمان فدائیان خلق**» که در نتیجه به هم پیوستن عده ای از فعالان جدا شده از دو سازمان «اقلیت» و جریان معروف به «**۱۶ آذر**» (۳) شکل گرفته بود. این سازمان ها بعداً به هم پیوستند و سازمان «**اتحاد فدائیان خلق**» را به وجود آوردند. در

مذاکرات ما با این دو سازمان ، از همان آغاز معلوم شد که آنها نه برنامه گذار به سوسیالیسم را به عنوان هدف بی واسطه قبول دارند و نه طبقه کارگر را به عنوان تنها پایه اجتماعی حزیت سوسیالیستی. با این همه مذاکرات ما با آنها مدت ها ادامه یافت ، زیرا در داخل خود «راه کارگر» عده ای همچنان طرفدار اتحاد با آنها بودند و این اختلافات را مانع وحدت حزبی نمی دانستند. در حقیقت آن قطعنامه به موضوع تنش هایی طولانی در داخل سازمان ما تبدیل شد ، البته نه به دلیل رابطه با دو سازمان یاد شده ، بلکه اساساً به خاطر این که با شروع بحران فروپاشی در اتحاد شوروی ، در خود «راه کارگر» جریانی شکل گرفته بود که خواهان کنار گذاشتن سوسیالیسم به عنوان هدف بی واسطه برنامه ای ما بود ؛ در آغاز ، استدلال آنها این بود که سوسیالیسم در یک کشور دست یافتنی نیست ، اما بعد به سرعت و با صراحت بیشتر به مخالفت با هر نوع برنامه انتقالی برخاستند. طبیعی بود که آنها تفسیر دیگری از قطعنامه کنگره اول داشتند و گمان می کردند کنار گذاشتن سمت گیری سوسیالیستی از برنامه راه کارگر در صورت اتحاد با دو سازمان دیگر آسان تر خواهد شد. و عده ای هم هرچند با آنها هم نظر نبودند ، ولی با چسبیدن به وحدت طلبی ، دانسته یا ندانسته ، عملاً موقعیت مخالفان برنامه سوسیالیستی را در میان خود ما تقویت می کردند. در هر حال ما به خاطر وحدت طلبی ساده لوحانه مان در تصویب آن قطعنامه در کنگره اول ، هزینه سنگینی پرداختیم. همین جا باید بگویم که من خودم از آنهایی بودم که با پیشنهاد دهندگان آن قطعنامه به کنگره اول همراه شده بودند و این واقعاً یک هالوگری بود.

صادق افروز: همانگونه که شما به درستی در مقاله تان نوشته اید ، بدون توافق روی این دو موضوع اصلی ، امکان رسیدن به وحدت روی یک برنامه سیاسی وجود ندارد . شما در پاسخ به سوال اول گفتید که حتی در خود «راه کارگر» کسانی بودند که با سمتگیری سوسیالیستی مشکل داشتند و هدفشان از اصرار بر وحدت با گروه هایی که به سمتگیری سوسیالیستی و دولت گذار اعتقادی نداشتند به زیر بردن مصوبه کنگره اول در همین رابطه بود . پس از به شکست کشیده شدن مذاکرات سه سازمان نام برده ، تنش در «راه کارگر» ادامه یافت . آن گرایشی که شما در خود «راه کارگر» به آن اشاره می کنید پس از خاتمه مباحثات چگونه به زندگی سیاسی اش ادامه داد ؟ ما در «راه کارگر» حتی در یک دوره شاهد ظهور خط هواداران جان هالووی (۴) هم شدیم که نه فقط به دولت کارگری بلکه به هیچ دولتی اعتقاد نداشتند . رفیق شالگونی ، یک کم توضیح دهید که اگر امکان فعالیت مشترک و وحدت با کسانی که به دولت گذار معتقد نیستند (ولی به یک دولت دمکراتیک بورژوایی حداقل معتقدند) وجود نداشت ، چگونه «راه کارگر» برای یک مدت طولانی هواداران جان هالووی (۵) را که از برنامه ای شبه آنارشیستی دفاع می کردند درون خود تحمل کرد؟ می گویم شبه آنارشیستی ، چون آنارشیست ها حداقل به نابودی ماشین دولتی معتقدند . ولی هواداران هالووی از مواجهه انقلابی با ماشین دولتی سرمایه داری اجتناب می کنند ، زیرا فکر می کنند نباید از همان شیوه هایی استفاده کنند که دولت سرمایه داری

برای سرکوب استفاده می کند. شباهت هواداران هالووی با آنارشیست ها در عدم اعتقاد به سازمان های توده ای کارگران، حزب و دولت و سانترالیزم دمکراتیک بود. آیا همه این اختلاف ها سرمنشاء انشعاب سال ۱۳۸۸ نبود؟ آیا وجود این ناخالصی ها دلیل یک سکون طولانی مدت در «راه کارگر» نبود؟ وقتی شما به پرداخت هزینه بسیار سنگین اشاره می کنید، آیا منظورتان همین مشکلات است؟

محمد رضا شالگونی - گرایشی که مخالف سمت گیری

سوسیالیستی بود، به تدریج بحث را به حوزه تاکتیک ها کشاند و بعضی از آنها حتی تأکید بر سرنگونی رژیم را نیز زیر سؤال بردند و تا آنجا که به یاد دارم در کنگره دوم سازمان، از ما جدا شدند. البته لازم است یادآوری کنم که همه آنها مواضع و نظرات یکسانی نداشتند و بعضی بر ضرورت سرنگونی همچنان تأکید می کردند، ولی همه آنهایی که جدا شدند، مخالف برنامه گذار بودند و با تأکید ما بر آن مخالفت می کردند. اما کسانی که بعدها به نظرات جان هالوی گرائیدند، ربطی به این ماجرا نداشتند. افراد اصلی این گرایش که بعدها شکل گرفت، در بحث های مربوط به برنامه گذار به سوسیالیسم و نیز اتحاد با دو گروه یاد شده، از مدافعان قاطع برنامه گذار بودند. ولی جواب سؤال شما که چرا ما با طرفداران نظر هالووی مدت ها در یک تشکیلات واحد همزیستی کردیم، در حالی که حاضر نبودیم با مخالفان برنامه گذار اتحاد حزبی تشکیل بدهیم، این است که **اولاً** در صورت اتحاد با مخالفان برنامه گذار ما ناگزیر می شدیم برنامه خودمان و بنابراین هویت سوسیالیستی مان را کنار بگذاریم و این جز

خودکشی سیاسی معنای دیگری نداشت. زیرا «راه کارگر» از آغاز با تأکید روی برنامه گذار به سوسیالیسم و تعهد به طبقه کارگر شکل گرفته بود. یاد می آید که حتی در اوائل سال ۱۳۵۸ که ما هنوز رسماً اعلام موجودیت نکرده بودیم و الحاق به سازمان فدایی را سبک - سنگین می کردیم، عده ای از زندانیان سابق در آن سازمان که با بحث های ما در زندان آشنایی داشتند و مخالف الحاق ما به آن سازمان بودند، مطرح کرده بودند که اینها (یعنی محافل اولیه تشکیل دهنده «راه کارگر») تروتسکیست هستند و به انقلاب دموکراتیک اعتقادی ندارند و این بعضی ها را در آن سازمان ترسانده بود. البته حقیقت این است که ما تروتسکیست نبودیم و حتی در آن موقع استالینیست بودیم، منتها با استناد به آثار خود لنین، آن درک رایج از «انقلاب دموکراتیک» را رد می کردیم. و باز یادم هست که از این انگ تروتسکیسم حتی نشریه «پیکار» نیز در انتقاد از «راه کارگر» در پائیز همان سال استفاده کرد و مخالفت قاطع ما با جمهوری اسلامی را بی توجهی به انقلاب دموکراتیک ضد امپریالیستی و غلتیدن به تروتسکیسم نامید و همان موقع ما در نشریه «راه کارگر» در مقاله ای نسبتاً مفصل به انتقاد آنها جواب دادیم. خلاصه این که اتحاد با گروه های مخالف با برنامه گذار به سوسیالیسم به معنای این بود که ما هسته مرکزی هویت سیاسی مان را رسماً کنار بگذاریم، یعنی چیزی که من در همین مقاله مورد بحث مان، آن را «شلیک به شقیقه راه کارگر» نامیدم و البته بعضی از مخالفان برنامه گذار همین تعبیر را هم به یک جوک تبدیل کرده بودند و مسخره می کردند. **ثانیاً** همزیستی با طرفداران نظرات هالووی به معنای

دست کشیدن از هویت سوسیالیستی نبود ، به دو دلیل: اول این که افرادی که صراحتاً از چنین نظری دفاع می کردند ، اقلیت کوچکی بودند و برنامه و خط سازمان رسماً زیر سؤال نبود ، بلکه همچنان از طرف اکثریت قاطع اعضاء پذیرفته می شد. و دوم این که نظرات همان اقلیت کوچک نیز در حالت انتزاعی باقی مانده بود و تا این اواخر در مسائل تاکتیکی روزمره چندان انعکاسی نمی یافت. اما هنگامی که این اقلیت (از طریق اعتراض به دلیل وجودی ستون «دیدگاه») شروع کرد به مخالفت با مرزبندی میان مواضع اقلیت و اکثریت و مخصوصاً این مخالفت با حمایت گرایش «وحدت طلب» (۶) روبرو شد ، معلوم بود که دیگر همزیستی به معنای شناور کردن برنامه و خط سازمان خواهد بود. **ثالثاً** تردیدی نیست که مدتها ما در باتلاقی گیر کردیم که شما با تعبیر «سکون طولانی مدت» از آن یاد می کنید ، اما این باتلاق محصول همزیستی با طرفداران نظرات هالووی نبود ، بلکه نتیجه تن دادن به شرایطی بود که گرایش «وحدت طلب» بر سازمان تحمیل کرده بود. این گرایش صراحتاً با خط و برنامه سازمان مخالفتی نمی کرد ، اما دانسته یا ندانسته ، عملاً آن را بی معنا می ساخت و به یک دکور بی خاصیت تبدیل می کرد. آنها وحدت طلبی را به اولویت اصلی خود تبدیل کرده بودند و به همین دلیل سعی می کردند اختلافات فکری و برنامه ای را به مسائلی حاشیه ای تبدیل کنند. با همین منطبق بود که عده ای از آنها حتی بعد از قطعی شدن اختلافات برنامه ای ما با دو سازمان دیگر ، با شیوه های کدخدا منشی ، چند بار تلاش کردند ما را با آنها جوش بدهند و حتی از این فراتر ، سعی

کردند «اتحاد عمل برای دموکراسی» را که میان ما ، «حزب دموکرات» و «اتحاد فدائیان خلق» به وجود آمده بود ، به صورت یک «جبهه» درآوردند. حتی در انشعاب سال ۱۳۸۸ نیز نقش آنها تعیین کننده بود ، زیرا آنها بودند که خواستند شعار «شنا در جهات مختلف» را به سازمان تحمیل کنند. واقعیت این است که جدایی از گرایش «وحدت طلب» آسان نبود ، زیرا آنها با خط و برنامه سازمان مخالفت نمی کردند و این باعث می شد که بسیاری از اعضای سازمان نتوانند در مقابل تلاش های آنها با قاطعیت بایستند. اما وقتی آنها رسماً خود را مدافع تشکیلات چند تاکتیکی اعلام کردند ، معلوم شد که «وحدت طلبی» آنها خواه ناخواه به نفی عملی و حتی رسمی خط و برنامه سازمان می انجامد. همین جا لازم می دانم یادآوری کنم که وحدت طلبی اصولی چیز بسیار خوبی است و هیچ آدم عاقلی را نمی توانید پیدا کنید که مخالف آن باشد. به هر حال همه این اصل ساده و معقول را قبول دارند که تفرقه بد است و وحدت چیز بسیار خوبی است. و من شخصاً معتقدم در داخل یک حزب واحد نیز باید قبول کنیم که گرایشات نظری مختلفی وجود داشته باشند. اما فراموش نباید بکنیم که وحدت تا جایی مفید است که در خدمت سوسیالیسم باشد و **گرته وحدت طلبی ، به ویژه در دوره ای که برنامه سوسیالیستی و تعهدات طبقاتی به بهانه های مختلف کنار گذاشته می شوند ، خود می تواند به مصیبت بزرگی تبدیل بشود.** من واقعاً طرفدار اتحاد میان گرایشات مختلف چپ هستم و فکر می کنم باید تلاش کنیم ، لااقل مشترکات مان را نادیده نگیریم و در حدی که

ممکن است با همدیگر اتحاد و همکاری داشته باشیم. اما برای این که به اتحادهای واقعاً مؤثری دست یابیم، باید اختلافات مان را به رسمیت بشناسیم و آنها را لاپوشانی نکنیم و اشکال سازمانی مناسبی برای همکاری ها پیدا کنیم تا همه چیز در مسیری سازنده پیش برود. حقیقت این است که همه جریان های چپ در سازمان واحدی نمی توانند همزیستی بکنند، و بنابراین راه درست اتحاد و همکاری این است که در سازمان واحدی نباشند. من فکر می کنم آن حرف معروف لنین که در اوائل قرن بیستم در زمینه اتحاد و همگرایی جریان های مختلف سوسیالیستی روسیه مطرح کرد، منطقی بسیار درست و روشنی را به دست می دهد: «برای آن که متحد شویم و پیش از آن که متحد شویم، باید اختلافات مان را بشناسیم.»

صادق افروز: اکثر فعالین چپ دهه ۴۰ و ۵۰ در ایران، تحت تاثیر آموزش های انستیتو مارکسیزم-لنینیسم مسکو بودند. یعنی مارکسیزم را از کانال حزب توده که معرف نظرات این انستیتو بود آموخته بودند. این آموزش ها برای جا انداختن نظرات استالین بر روی یک سری از نظریات مارکسیستی و از جمله مفهوم دوران گذار به سوسیالیزم و یا دولت گذار سایه انداخته بودند. آموزش های استالینیستی، چپ ایرانی را به نوعی منشویست کرده بود. هیچ کس نمی بایست از سوسیالیزم حرفی به میان آورد. نیروهای مولده به اندازه کافی رشد نکرده بودند و انقلاب خصلت بورژوا دمکراتیک داشت (۷). همه طرفدار انقلاب دو مرحله ای بودند. حتی رفقای چریکی که جان بر

کف به میدان کارزار با رژیم شاه آمده بودند از این گرایش بری نبودند. همه جا صحبت از دمکراسی محض بود و کسی درباره دوران گذار، دمکراسی کارگری یا سوسیالیستی سخن به میان نمی آورد. چپ ایرانی با مفهوم آزادی های سیاسی و پلورالیزم سیاسی در دمکراسی سوسیالیستی هم آشنا نبود. چپ ایرانی نمی دانست که در دولت کارگری ای که پس از انقلاب اکتبر سر کار آمد، احزاب و سازمان های گوناگون شرکت داشتند. اس ار های راست و چپ (۸)، منشویک ها، آنارشویست های ماخویست (۹) در کنار بلشویک ها در این دولت حضور داشتند. دولت کارگری دولت یک حزب تنها نبود. دولت کارگری برآمده از انقلاب اکتبر بیانگر رابطه دیالکتیکی دمکراسی و دیکتاتوری درون دولت کارگری بود. راه کارگر از جمله اولین جریاناتی بود که در مقابل جریان فکری مسلط بر چپ در جامعه ایران ایستاد و همانطور که شما اشاره می کنید هم از سوی فداییان و هم از سوی پیکار مورد انتقاد قرار گرفت. با این همه شما معتقدید که راه کارگر حتی در آن مقطع نیز استالینیست بود. حالا سوال من از شما این است که به نظر شما مشخصات اصلی استالینیزم چه هستند که شما سازمان راه کارگر را در مقطع سال ۵۸ استالینیست ارزیابی می کنید و پروسه گسستن از آن چگونه بود؟ و چگونه پس از گسستن از استالینیزم با درک لیبرالی از مارکسیزم مرزبندی کردید؟

محمدرضا شالگونی - شما در سؤال تان نکاتی را پیش کشیده اید که به هر یک از آنها باید جداگانه بپردازم: **یک** - وقتی می گویم ما

در آن موقع استالینیست بودیم ، قبل از هر چیز منظورم این است که در مجموع ، زیر نفوذ ایدئولوژی استالینی قرار داشتیم. همان طور که خودتان می گوئید ، اکثریت قاطع جریان های چپ در ایران ، از طریق مارکسیسم روسی که از صافی سیستم استالینی گذشته بود ، با مارکسیسم آشنا شدند و فکر می کنم بعضی جریان های چپ ما (صرف نظر از این که خودشان چه فکر می کنند و در باره شخص استالین چه نظری دارند) هنوز هم نتوانسته اند از زیر نفوذ آن بیرون بیایند. و این البته به ایران محدود نمی شود ، در غالب کشورها (مخصوصاً کشورهای پیرامونی سرمایه داری) می توان این اثر پذیری را دید. و تروتسکی یکی از «شیاطین» این سیستم فکری بود. بنابراین وقتی می گویم در آن زمان ما هنوز استالینیست بودیم ، می خواهم بگویم که هنوز با آن نگرش ، (خود ما هم مانند کسانی که ما را تروتسکیست می نامیدند) تروتسکی را از جمله منحرفان از مارکسیسم می نگرستیم و تروتسکیسم را نوعی فحش تلقی می کردیم. **دو**

– گسست ما از درک رایجی که در چپ ایران از «انقلاب دموکراتیک» وجود داشت ، محصول مراجعه مستقیم به متن نوشته های خود لنین و تمرکز روی آنها بود. مراجعه به نوشته های لنین در دوره انقلاب های ۱۹۰۵ و ۱۹۱۷ جای تردیدی باقی نمی گذارد که او اولاً پرولتاریا و دهقانان بی زمین را موتور دگرگونی های ساختاری حتی در زمینه گسست از بهره کشی فئودالی و نظام های پیش سرمایه داری می داند ؛ ثانیاً برای بورژوازی لیبرال نقشی انقلابی قائل نیست و روی سازشکاری آن در مقابل استبداد و ارتجاع فئودالی تأکید می

ورزد؛ ثالثاً پیروزی انقلاب را در جهت گیری سوسیالیستی ممکن می بیند. این درک لنین که مرز غیر قابل عبوری میان «نیروهای خشم و نیروهای نظم» به وجود می آورد، مخصوصاً در انقلاب ۱۹۱۷ با صراحت بیشتری بیان می شود. این درک لنین از «انقلاب دموکراتیک» در روسیه (که در آغاز قرن بیستم، در مجموع یک کشور پیرامونی سرمایه داری بود) همیشه برای درک خصلت اصلی صف آرای های طبقاتی در غالب کشورهای پیرامونی بسیار الهام بخش بوده است. البته حقیقت این است که تروتسکی به لحاظ چهار چوب عمومی تئوریک، همین مسأله را با صراحت و انسجام بیشتری مطرح کرد. نظریه او در باره دوگانه «توسعه مرکب و ناموزون سرمایه داری» (۱۰) و «انقلاب مداوم» (۱۱) چهارچوبی به مسأله می دهد که مرزبندی بهتری با نظریه پلخانف (۱۲) و منشویک ها فراهم می آورد و جهت گیری عمومی استراتژی سوسیالیستی را در کشورهای پیرامونی با شفافیت بیشتری نشان می دهد. بی تردید، تئوری لنین در باره نقش دهقانان و شرایط دوام و موفقیت بلوک کارگران و دهقانان بسیار دقیق تر، دموکراتیک تر و دور اندیشانه تر است و درک تروتسکی آشکارا ماجراجویانه که می تواند دموکراسی انقلابی را به خطر بیندازد. در واقع، تروتسکی خواهان ایجاد دولت کارگری «متکی بر دهقانان» بود که می توانست دولت یک اقلیت انقلابی باشد و نه اکثریت عظیم زحمتکشان روسیه؛ در حالی که لنین خواهان «جمهوری دموکراتیک انقلابی کارگران و دهقانان» بود که می بایست دولت اکثریت قاطع جمعیت روسیه باشد. با این همه، تئوری

تروتسکی در گسست از سرمایه داری و مخصوصاً ضرورت اجتناب از تشکیل ائتلاف پایدار با بورژوازی آشکارا صریح تر بود. حقیقت این است که لنین در سال ۱۹۱۷ با بیان جدید و صریح تری از نظریه اش، موضعی اتخاذ کرد که عملاً مرز قابل توجهی با موضع تروتسکی نداشت. تصادفی نبود که «تزه‌های آوریل» (۱۳) او را کامنف و «بلشویک‌های قدیمی» غلتیدن به تز «انقلاب مداوم» تروتسکی می‌نامیدند. متأسفانه این نظریه لنین بعداً با تسلط استالین بر رهبری حزب بلشویک، عملاً در کمینترن به حاشیه رانده شد. از این نظر، خط کمینترن (۱۴) در چین که ایجاد بلوک با کومین‌تانگ (یا بورژوازی چین) (۱۵) را تجویز می‌کرد و در واقع خط استالین بود، از اهمیت ویژه‌ای برخوردار بود. این خط هرچند در چین نتایج فاجعه‌باری برای کمونیست‌ها به بار آورد (۱۶)، ولی بعدها به شیوه‌های مختلف در کشورهای دیگر نیز دنبال شد و بعدتر، در دوره بعد از استالین، به بهانه حمایت از جنبش‌های رهایی ملی و ضد امپریالیستی، با صراحت بیشتری جا افتاد و زیر عنوان «راه رشد غیر سرمایه داری» (۱۷) به تئوری رسمی احزاب کمونیست زیر نفوذ اتحاد شوروی تبدیل گردید و این احزاب را عملاً به زائده دیکتاتوری‌های «ضد امپریالیستی» تبدیل کرد. در سال‌های اولیه انقلاب، ما کوشیدیم با این خط مقابله کنیم. تا آنجا که به یاد دارم، صریح‌ترین مرزبندی با این خط، در نوشته‌ای بود با عنوان «مرزهای ارتجاع و مرزهای هویت ما» که در سال ۱۳۶۰ نوشته شد (۱۸) و می‌کوشید نشان بدهد که از نظر مارکسیسم، خرده بورژوازی نمی‌تواند متحد ثابت و همیشگی طبقه کارگر باشد. سه -

به نظر من ، «استالینیسیم» قبل از هر چیز نشان دادن حزب «کمونیست» به جای طبقه کارگر و تبدیل آن به قیم طبقه کارگر است. به این معنا «استالینیسیم» عملاً در بنیاد نظری همه «حزب - دولت های کمونیستی» وجود دارد ، صرف نظر از این که نسب ایدئولوژیک آنها به استالین برسد یا نه و صرف نظر از این که موضع رسمی آنها در باره استالین و کارنامه سیاسی او چه باشد. در یک نظام استالینی حزب حاکم فقط به قیمومت بر طبقه کارگر اکتفاء نمی کند ، بلکه از طریق تبدیل مارکسیسم به ایدئولوژی رسمی حکومتی ، این قیمومت را به خود مارکسیسم هم گسترش می دهد و درستی و نادرستی حتی نظرات مارکس با مُهر دوایر ایدئولوژیک حاکم تعیین می گردد و معمولاً به نام «تکامل» مارکسیسم عرضه می گردد. در دوره حکومت خود استالین این روند «تکامل دادن» به مارکسیسم به یکی از آئین های مقدس حکومتی تبدیل شد که پرداختن به محصولات آن از بحث کنونی ما فراتر می رود. **چهار** - شما می گوئید: «چپ ایران نمی دانست که در دولت کارگری ای که پس از انقلاب اکتبر سر کار آمد ، احزاب و سازمان های گوناگون شرکت داشتند. اس ار های راست و چپ ، منشویک ها ، آنارشویست های ماخویست در کنار بلشویک ها در این دولت حضور داشتند. دولت کارگری دولت یک حزب تنها نبود. دولت کارگری برآمده از انقلاب اکتبر بیانگر رابطه دیالکتیکی دمکراسی و دیکتاتوری درون دولت کارگری بود.» حقیقت این است که مدتها پیش از قدرت گیری استالین ، دولت شوروی دولت تنها یک حزب بود. و لنین حتی به صورت انتقاد گاهی آن را «دیکتاتوری

پولیت بورو)ی حزب بلشویک می نامید ، اما در همان حال این دیکتاتوری را ضروری و اجتناب ناپذیر می دانست. به نظر من ، بابتی توجهی به زمینه ها و علل تکوین استبداد استالینی ، نمی شود آنچه را که در نیمه دوم دهه ۱۹۲۰ در شوروی به وجود آمد ، توضیح داد. حتی اشتباهات خودِ لنین را نیز در تکوین استبداد استالینی نباید از قلم انداخت. فراموش نباید کرد که بلشویک ها از فردای قدرت گیری ، حق رأی عمومی را کنار گذاشتند و آن را به کارگران و دهقانان فقیر و میانه حال محدود کردند؛ در پایان جنگ داخلی همه احزاب دیگر را غیر قانونی کردند (۱۹) و لنین حتی پیشنهاد مارتوف (۲۰) را که می گفت احزابی که نظام شورایی را قبول دارند از این قاعده مستثنی باشند نپذیرفت. البته در دوره جنگ داخلی ، آنچه شما می گوئید درست است ، اما این به خاطر تعهد بلشویک ها به دموکراسی نبود، به خاطر ناتوانی شان بود که نمی توانستند، احزاب دیگر چپ را که علیه سرمایه داران و زمین داران و قدرت های خارجی می جنگیدند، از خود برانند. بلشویک ها به دلیل ضعف نفوذشان در میان دهقانان، مدتی کوتاه با جناح چپ اس. ار. ها ائتلاف کردند ، ولی این ائتلاف بعد از بروز اختلاف میان دو حزب بر سر قرارداد صلح برست لیتوفسک متفی شد و دولت (یا دقیق تر ، «شورای کمیسرهای خلق» که با مخفف روسی «سوونارکم» نامیده می شد) به صورت دولت تک حزبی در آمد، این از همان فردای قدرت گیری بود. شاید بعضی از این محدودیت ها در آن شرایط استثنایی اجتناب ناپذیر بودند ، ولی همه آنها را نمی شود موجه دانست. تصادفی نبود که بعضی مارکسیست های کاملاً انقلابی،

مانند روزا لوگزامبورگ، همان موقع از بی‌اعتنایی بلشویک‌ها به پاره‌ای از الزامات دموکراسی انتقاد می‌کردند. (۲۱) پنج - این سؤال شما را که می‌پرسید: «چگونه پس از گسستن از استالینیزم با درک لیبرالی از مارکسیزم مرزبندی کردید؟» به درستی نمی‌فهمم. فکر نمی‌کنم گسست از استالینیزم ضرورتاً به لیبرالیسم بیانجامد. اگر جز این فکر می‌کنید، توضیح بیشتری بدهید تا من هم بتوانم نظر را بگویم.

صادق افروز: نه، من فکر نمی‌کنم گسست از استالینیزم ضرورتاً به لیبرالیسم منجر بشود. می‌شود طبق همان تعریفی که شما از مهمترین خصوصیت استالینیزم کردید یعنی «جایگزین کردن حزب و سازمان خود به جای طبقه کارگر» گسست کرد و به لیبرالیسم هم تغزید. برای من تغزیدن به لیبرالیسم به مفهوم رها کردن آموزش‌ها و دستاوردهای مارکسیزم یا تغییر آن و تجدید نظر در اصول شناخته شده آن به منظور سازش طبقاتی است. آن دسته از استالینیست‌های سابق بخصوص در طیف فدایی، که شما هم در همین مقاله به آنها اشاره می‌کنید، ناگهان بصورت هواداران دموکراسی ناب و محض و غیر طبقاتی ظاهر شدند. منظورم از این سؤال که «چگونه با درک لیبرالی مرزبندی کردید»، این بود که چگونه آلودگی‌های استالینیستی را در عین وفاداری به مارکسیزم از راه کارگر زدودید؟ می‌خواهم بگویم که در این مرزبندی این خطر هم هست که از آن طرف پشت بام پرت شویم و

کلا اهمیت سازمان و حزب سیاسی و تئوری انقلابی را برای هدایت مبارزه طبقاتی نادیده بگیریم .

محمد رضا شالگونی - حق با شماست. بعضی ها با سرخوردگی از نظام مسلط در شوروی و به ویژه بعد از فروپاشی آن ، «از آن طرف پشت بام پرت شدند» و اندیشه مارکسیستی را تماماً کنار گذاشتند و به خیال خودشان طرفدار دموکراسی شدند. در سازمان ما هم عده ای به همین سرخوردگی از مارکسیسم گرفتار شدند و به شیوه های مختلف نهایتاً به لیبرالیسم گرویدند. در واقع حالا بخش قابل توجهی از مروجان لیبرالیسم و لیبرال های ایران را مارکسیست های سابق تشکیل می دهند که البته عجیب هم نیست. «مارکسیسمی» که حزب - دولت های «کمونیستی» مدافع اش بودند ، نه تنها ربطی به مارکسیسم نداشت، بلکه از هر جهت آن را بی اعتبار می کرد. به نظر من ، مدت ها طول خواهد کشید که در ذهنیت توده ای مردم ، حساب آن رژیم ها از حساب سوسیالیسم مورد نظر مارکس کاملاً تفکیک بشود. و درست به همین دلیل ، من اکنون بیش از پیش معتقدم که تلاش برای جدا کردن حساب آن رژیم ها از سوسیالیسم مارکس باید یکی از مهم ترین اولویت های هواداران سوسیالیسم باشد. و هم چنین فکر می کنم بازگشت به اندیشه های خود مارکس بهترین و کارآمدترین راه مرزبندی با لیبرالیسم و سایر ایدئولوژی های بورژوایی است. و این یکی از چیزهایی بود که ما در همان مقطع که حالا مورد بحث ماست ، مطرح کردیم. البته منظور ما از شعار

«بازگشت به مارکس» این نبود که از مارکس یک «خاتم الانبیاء» درست کنیم که هر چه گفته باید پذیرفت و بالای حرف اش حرفی نزد. زیرا همین قدوسیت بخشیدن به مارکس یکی از کارهایی بود که حزب - دولت های «کمونیستی» انجام می دادند و از همین طریق بود که روح انقلابی و علمی مارکسیسم را کشتند. همین جا لازم می دانم نکته ای را هم در باره علامت تساوی گذاشتن میان هواداری از «دموکراسی ناب» و لیبرالیسم یادآوری کنم: حقیقت این است که لیبرالیسم و دموکراسی دو چیز کاملاً متفاوت هستند؛ دو سنت فکری که همیشه با هم در جدال تمام عیار بوده اند. لیبرال ها همیشه از دموکراسی وحشت داشته اند. کافی است مثلاً نوشته های متفکران معروفی مانند آلکسی دو توکویل، جرمنی بنتام، استیوارت میل و آیزیا برلین را بخوانید تا نگرانی آنها را از حکومت مردم (= دموکراسی) دریابید. لیبرالیسم نه تنها طرفدار دموکراسی ناب (= دموکراسی تمام مردم) نبوده و نیست، بلکه همیشه در جهت طبقاتی کردن دموکراسی بوده و کوشیده طبقات پائین را از امکان اعمال اراده جمعی محروم کند و قدرت سیاسی را از زیر نفوذ آنها خارج سازد. حتی لیبرالی مانند جان استیوارت میل که ظاهراً از نوعی سوسیالیسم هم دفاع می کرده، با حق رأی عمومی مخالفت می کند و برهان قاطع اش هم این است که اگر کارگران به حق رأی دست یابند، سعی خواهند کرد حداقلی برای دستمزد تعیین کنند! یا آیزیا برلین می کوشد با دفاع از «آزادی های منفی» (= آزادی از دیگران)، مداخله مردم در قدرت را خطرناک قلمداد کند و «آزادی های مثبت» (= آزادی با دیگران،

مانند حق تصمیم‌گیری مردم در اداره جامعه (را منشأ توتالیتریزم می‌داند. فراموش نباید بکنیم که حق رأی عمومی در زادگاه آن در اورپا ، فقط با پیکارهای طبقه کارگر به دست آمده و همین دموکراسی لیبرالی بیش از همه محصول این پیکارهای سیاسی است و لیبرال‌ها همیشه سعی کرده‌اند حوزه‌های حساس تصمیم‌گیری‌های سیاسی را از دسترس مردم دور کنند. جرمی بنتام (که ضمناً مرشد جان استیوارت میل هم بود) «حکومت نمایندگی» را وسیله‌ای می‌دید برای کم کردن خطر نفوذ طبقات پائین. در مقابل اینها مارکس نه تنها از سنت دموکراسی قاطعانه دفاع می‌کرد ، بلکه همیشه می‌کوشید راهی برای بالا بردن نفوذ مردم پیدا شود. این جهت‌گیری را می‌شود در همه کارهای مارکس مشاهده کرد ، از جمله در «جنگ داخلی در فرانسه» که در باره قیام «کمون پاریس» نوشته شده است. **مسئلاً تا طبقات وجود دارند هر دولتی و از جمله دولت دموکراتیک ، خصلت طبقاتی خواهد داشت؛** اما مارکسیسم از اینجا نتیجه نمی‌گیرد که دولت کارگری باید کمتر دموکراتیک باشد ، بلکه برعکس ، تأکید دارد که طبقه کارگر فقط با دفاع از دموکراسی می‌تواند به طبقه رهبری‌کننده جامعه تبدیل شود. دموکراسی هرچه وسیع‌تر و عمیق‌تر به نفع طبقه کارگر است ، زیرا این طبقه و زحمتکشانش هم سرنوشت با آن هستند که به قول مانیفست ، «اکثریت عظیم» جامعه را تشکیل می‌دهند. این اکثریت عظیم از طریق دموکراسی فعال و همه‌جانبه می‌تواند فعال بشود و در میدان باشد ، هر محدودیتی برای دموکراسی، پیش از هر چیز و بیش از هر چیز، نفوذ کارگران و

زحمتکشان را در ساختارهای سیاسی تضعیف می کند. در پایان ، تأکید می کنم که حرف شما در باره اهمیت حزب سیاسی و تئوری سوسیالیستی کاملاً درست است. طبقه کارگر و اکثریت محروم بدون اتحاد ، بدون سازمان یابی و بدون آگاهی از افق های بزرگ تاریخی ، نمی توانند به رهایی دست یابند و حتی در دموکراسی به سطح گله های رأی دهنده سقوط می کنند و در خدمت این و آن قرار می گیرند.

صادق افروز : من با شما کاملاً موافقم وقتی می گوید : « درست به همین دلیل ، من اکنون بیش از پیش معتقدم که تلاش برای جدا کردن حساب آن رژیم ها از سوسیالیسم مارکس باید یکی از مهم ترین اولویت های هواداران سوسیالیسم باشد. و هم چنین فکر می کنم بازگشت به اندیشه های خود مارکس بهترین و کارآمدترین راه مرزبندی با لیبرالیسم و سایر ایدئولوژی های بورژوازی است ». خود مارکس در مانیفست تا حدودی رابطه بین دموکراسی ، دولت و دیکتاتوری را توضیح داده است . در بخش دوم ، پرولتارها و کمونیست ها ، مارکس می گوید : « نخستین گام در انقلاب کارگری عبارت است از ارتقاء پرولتاریا به مقام طبقه حاکمه و به کف آوردن دموکراسی » یعنی از دید مارکس طبقات یک شبه از بین نمی روند و پس از پیروزی انقلاب کارگری جای طبقه حاکمه عوض می شود . اگر تا بحال دموکراسی در کف بورژوازی بود حالا دموکراسی کارگری جایگزین آن می شود . مانیفست ادامه میدهد : « پرولتاریا از سیادت سیاسی خود استفاده خواهد کرد تا قدم به قدم تمام سرمایه را از چنگ بورژوازی بیرون بکشد و..... البته

این کار در ابتدا ممکن است تنها با دخالت مستبدانه در حقوق مالکیت و مناسبات تولیدی بورژوازی یعنی با کمک اقداماتی انجام گیرد که از لحاظ اقتصادی نارسا و نااستوار به نظر می رسند.....

در این جملات مانیفست ، حکومت کارگری را حکومتی می داند که دمکراتیک است ولی برای خلع ید از بورژوازی به دیکتاتوری متوسل می شود . این درک مانیفست با درک لنین از دمکراسی و دیکتاتوری و حکومت کارگری در جزوه «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد» و جزوه « انقلاب روسیه »لوکزمبورگ خوانایی دارد. لنین بر خلاف کائوتسکی چیزی را به نام دمکراسی محض به رسمیت نمی شناخت و معتقد بود تاریخ شاهد آن بوده است که دمکراسی بورژوایی جانشین سلطنت مطلقه می شود و پس از پیروزی انقلاب کارگری ، دمکراسی کارگری جانشین دمکراسی بورژوایی می گردد. دمکراسی در یک جامعه طبقاتی معنی می دهد و ماهیت آنرا طبقه ای که در حکومت است تعیین می کند .لوکزمبورگ هم در جزوه «انقلاب روسیه» در حالی که خطر جایگزین شدن حزب بجای طبقه را گوشزد می کند و روی سخن اش هم با لنین و تروتسکی است ، از رابطه دیالکتیکی دمکراسی و دیکتاتوری در دولت کارگری صحبت می کند و دولت کارگری را عمیق ترین دمکراسی ها معرفی می کند . برنامه راه کارگر هم با این برداشت ها از دمکراسی کارگری خوانایی دارد . آیا فکر نمی کنید شفافیت بخشیدن به این بخش از برنامه راه کارگر ، یعنی برنامه انتقالی و دولت کارگری ، راه را برای اتحاد و نزدیکی گروه های چپ به هم هموار تر می کند؟

محمد رضا شالگونی - فکر می‌کنم برای روشن تر شدن مسأله باید مفاهیم مان را دقیق تر کنیم و گر نه نخواهیم توانست به مرزبندی روشنی با سیستم حزب - دولت های «کمونیستی» دست یابیم. به همین دلیل من می‌گویم به تک تک نکاتی که شما در این سؤال پیش کشیده اید (و البته همه شان نکات بسیار مهمی هستند) جداگانه پردازم: **یک** - در آثار به جای مانده از مارکس و انگلس ، اصطلاح «دیکتاتوری» به معنایی که ما امروز می‌فهمیم ، به کار گرفته نشده است. هر دوی آنها «دیکتاتوری پرولتاریا» را مترادف با حاکمیت پرولتاریا یا دولت کارگری به کار برده اند. کسانی که دنبال بررسی تفصیلی تری در این زمینه هستند ، بهتر است به جلد سوم «تئوری انقلاب کارل مارکس» نوشته هال درپیر که اختصاص به این مسأله دارد ، مراجعه کنند. در این کتاب و کتاب دیگری با عنوان «دیکتاتوری پرولتاریا ، از مارکس تا لنین» که بعداً در تکمیل اثر قبلی نوشته شده، درپیر با دلایل بسیار قاطع و روشنگری نشان می‌دهد که اولاً مارکس و انگلس اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» را در یک دوره پنجاه ساله ، مجموعاً دوازده بار به کار برده اند و همیشه مترادف با حاکمیت پرولتاریا یا دولت کارگری و نه به معنای شکلی از حکومت و در مقابل دموکراسی. ثانیاً آنها نه خود در اسناد برنامه ای از این اصطلاح استفاده کرده اند و نه استفاده از آن را به کسی یا جریانی توصیه کرده اند. ثالثاً آنها از این اصطلاح در دروه های خاصی استفاده کرده اند و بیشتر در مواردی که به طرفداران اگوست بلانکی نظر

داشته اند و عمدتاً برای مرزبندی با نظریه آنها که «دیکتاتوری انقلابیون» یا «کمونیست» ها را تبلیغ می کردند. رابعاً در نیمه قرن نوزدهم «دیکتاتوری» در زبان های اورپایی اصلاً به معنای حاکمیت و فرمانروایی به کار برده می شده و نه به معنای شکلی از فرمانروایی که در مقابل دموکراسی باشد؛ تا جایی که خیلی ها از «دیکتاتوری مردم» و حتی «دیکتاتوری دموکراسی» و «دیکتاتوری آزادی» صحبت می کردند و در سال های پایانی قرن بود که دیکتاتوری معنای امروزی را پیدا کرد که در مقابل «دموکراسی» است. دو - در مانیفست اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» به کار گرفته نشده و این تصادفی نیست. زیرا همان طور که تحقیق در پیر نشان می دهد، آنها این اصطلاح را در شرایط خاصی به کار برده اند و در هیچ سند برنامه ای هم نیآورده اند. اما بینیم منظور از «مداخلات استبدادی» در جملاتی که شما از مانیفست نقل کرده اید، چیست؟ من ترجیح می دهم این جملات را از ترجمه رفیق مان شهاب برهان نقل کنم که ترجمه دقیق تری است: « این کار طبعاً در ابتدا فقط از طریق مداخلات استبدادی در حق مالکیت و در مناسبات تولید بورژوایی، یعنی از طریق اقداماتی می تواند عملی شود، که از لحاظ اقتصادی نارسا و بی ثبات به نظر می رسند...». در اینجا می بینیم که مانیفست نیاز به «مداخلات استبدادی» را نه ممکن و محتمل، بلکه ضروری و گریز ناپذیر می داند. به عبارت دیگر، این «مداخلات استبدادی» بسته به اوضاع و احوال و واکنش های بورژوازی در مقابل

قدرت گیری طبقه کارگر اتخاذ نخواهند شد ، بلکه طبقه کارگر ناگزیر است در هر شرایطی برای تضمین گذار و فراتر رفتن از شرایط سرمایه داری به آن متوسل شود. پس باید دید منظور آنها از این «مداخلات استبدادی» گریزناپذیر چه بوده است؟ نگاهی به تمام آثار به جای مانده از مارکس و انگلس جای تردیدی باقی نمی گذارد که این تأکیدی است بر مضمون و خصلت طبقاتی دولت گذار. برای روشن شدن قضیه باید توجه داشته باشیم که اولاً مارکس ضرورت دست یابی به حاکمیت سیاسی طبقه کارگر را شرط حیاتی گذار به سوسیالیسم می داند و این نکته را چنان مهم می بیند که (در نامه به ویدمیر در مارس ۱۸۵۲) آن را یکی از سه محور تئوری خودش در باره مسأله طبقات و پیکارهای طبقاتی معرفی می کند. ثانیاً چکیده تئوری مارکس در باره دولت این است که دولت محصول جامعه طبقاتی است و تجسم فرمانروایی یک طبقه بر طبقات دیگر و بنابراین در رابطه با طبقات نمی تواند بی طرف باشد. در حقیقت تئوری مارکس در باره دولت ، نقطه شروع شورش مارکس علیه سیستم اندیشه ناسیونالیستی هگلی است که دولت را تجسم روح ملت تلقی می کرد و حافظ منافع کل مردم و بنابراین ، نهادی بر فراز طبقات و فارغ از «تنگ نظری های طبقاتی». به همین دلیل هم بود که هگل بوروکراسی دولتی را «طبقه عمومی» یا «طبقه ای برای همه طبقات» می نامید. شورش مارکس دقیقاً با حمله به این مفهوم «طبقه عمومی» شروع شد. ثالثاً نتیجه طبیعی و گریزناپذیر تئوری مارکس در باره دولت ، این است که اگر دولت گذار تجسم حاکمیت طبقه کارگر نباشد ، نمی

تواند به شرایط تسلط اقتصادی و سیاسی بورژوازی پایان بدهد. به عبارت دیگر، تأکید مارکس بر خصلت طبقاتی دولت گذار به سوسیالیسم، همچنین تأکیدی است بر مضمون سیاسی و اقتصادی و وظیفه تاریخی آن. رابعاً تأکید بر خصلت طبقاتی و وظیفه دولت گذار، خواه ناخواه، این سؤال را پیش می آورد که آیا پرولتاریا صرفاً با دست یافتن به حق رأی عمومی (فراموش نکنیم که در زمان مارکس حتی در دموکراتیک ترین کشورهای سرمایه داری از حق رأی عمومی خبری نبود و دست یابی به آن یکی از خواست های مهم جنبش کارگری و سوسیالیستی بود و اکثریت قاطع حتی لیبرال ها با آن مخالف بودند) و به دست آوردن اکثریت آراء، می تواند دولت را در خدمت خواست ها و اهداف خود به کار گیرد؟ پاسخ مارکس به این سؤال، از آغاز منفی بود؟ مثلاً در «پیکارهای طبقاتی در فرانسه» (که در سال ۱۸۵۰ نوشته شده، در بخش سوم) چکیده پاسخ او چنین است: «اعلام تداوم انقلاب، دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا به عنوان نقطه گذار ضروری به الغای عمومی تمایزات طبقاتی؛ الغای همه روابط تولیدی که تکیه گاه آن [تمایزات] هستند؛ الغای همه روابط اجتماعی مرتبط با این روابط تولیدی و انقلابی کردن همه اندیشه هایی که از این روابط اجتماعی ناشی می شوند.» در اینجا مارکس جای تردیدی باقی نمی گذارد که طبقه کارگر تنها با دست گرفتن قدرت سیاسی نمی تواند آن را در جهت منافع و اهداف اش به کار گیرد، بلکه ناگزیر است در سطوح مختلف به «انقلاب» یا خانه

تکانی پردازد. او نه تنها به هم ریختن روابط تولیدی، بلکه به هم ریختن روابط اجتماعی و حتی سیستم اندیشه های حاکم را نیز ضروری می داند. عبارت تعیین کننده در این جملات، «اعلام تداوم انقلاب» است. به عبارت دیگر مارکس می گوید، پرولتاریا ناگزیر است قواعد بازی را به هم بریزد و شرایطی را به وجود بیاورد که بتواند برتری اش را حفظ کند و این از طریق کنار آمدن با ساختارهایی که برای خدمت به فرمانروایی بورژوایی ساخته شده اند ممکن نیست. اگر این جملات را در کنار جملات مانیفست بگذاریم، در می یابیم که منظور از «مداخلات استبدادی» همین «اعلام تداوم انقلاب» است و معنای هردو در یک کلام این است که پرولتاریا نمی تواند ماشین دولت بورژوایی را دست نخورده در خدمت منافع خود به کار گیرد. بیست و یک سال بعد، در سال ۱۸۷۱ مارکس ضمن بررسی کمون پاریس (در «جنگ داخلی در فرانسه») همین نکته را با صراحت بیشتری بیان می کند: «اما طبقه کارگر نمی تواند ماشین دولتی حاضر - آماده ای را صرفاً به دست بیاورد و آن را در جهت مقاصد خودش به کار گیرد.» و در تأکید بر اهمیت کمون، می گوید کمون آن «شکل سیاسی بود که سرانجام کشف شد تا رهایی اقتصادی کار از طریق آن عملی گردد» و در ارزیابی از قیام پرولتاریای پاریس یادآوری می کند که کمون برخلاف همه «انقلاب های پیشین»، با درهم شکستن دستگاه دولت، قدرت را به دست مردم می داد. از آنچه گفتم نتیجه می گیرم که

منظور مارکس از «مداخلات استبدادی» در مانیفست، همان درهم شکستن ماشین دولت بورژوازی است. اما اگر توجه داشته باشیم که کمون پاریس دقیقاً با توسل به دموکراسی عمیق این درهم شکستن را انجام داد و در عین حال توجه داشته باشیم که مارکس و انگلس صراحتاً کمون پاریس را نمونه «دیکتاتوری پرولتاریا» نامیده اند (نگاه کنید به مقدمه انگلس بر چاپ ۱۸۹۱ «جنگ داخلی در فرانسه» و همچنین به نقد او بر برنامه ارفورت که در همان سال نوشته شده) ناگزیریم نتیجه بگیریم که از نظر آنها، در هم شکستن ماشین دولت بورژوازی فقط از طریق عمق دادن به دموکراسی و توانمند ساختن «اکثریت عظیم» یعنی انبوه زحمتکشان جامعه می تواند عملی شود و جای خود را به دولتی بدهد که در خدمت منافع و اهداف پرولتاریا قرار داشته باشد. سه - اما پردازیم به موضع لنین در «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد». حقیقت این است که درک لنین و تقریباً همه تئوریسین های شناخته شده مارکسیسم در اوائل قرن بیستم (به استثنای روزا لوگزامبورگ) از مفهوم «دیکتاتوری پرولتاریا»، با درک مارکس و انگلس تفاوت داشت. در این مورد هم به نظر من، تحقیق هال در پیر (۲۷) (در «دیکتاتوری پرولتاریا، از مارکس تا لنین») بسیار روشنگر است. همان طور که پیشتر اشاره کردم، او می گوید در سال های پایانی قرن بیستم، کلمه «دیکتاتوری» به معنای حکومت غیر دموکراتیک به کار برده می شد؛ یعنی معنای دیگری پیدا کرده بود که با آنچه در نیمه قرن نوزدهم از آن می فهمیدند، کاملاً تفاوت داشت. این تفاوت معنایی در بحث هایی که بر سر ریویزیونیسم برنشتین

در میان مارکسیت ها در گرفت، موجب آشفتگی های بیشتری گردید. جهت حمله برنشتین به نظریه مارکس، بیش از آن که متوجه رابطه دموکراسی و دیکتاتوری باشد، متوجه پیکار طبقاتی و بنابراین، انقلاب و مفهوم طبقاتی دولت بود. او در انتقاد خود از مارکسیسم، عبارت «دیکتاتوری پرولتاریا» را «به عنوان مثال» پیش می کشید تا مفهوم طبقاتی دولت (و از جمله دولت بورژوازی) و ضرورت دولت کارگری را مورد حمله قرار بدهد و استدلال اش هم این بود که «هر نوع اندیشه دیکتاتوری طبقاتی» به «تمدنی نازل» تعلق دارد که با برقراری حق رأی عمومی دوران اش سپری می شود. به عبارت دیگر، او نگران برقراری دولت کارگری غیر دموکراتیک نبود، بلکه خود دولت کارگری را مفهومی کهنه و مزاحم می دانست. به دنبال شروع حمله به نظریه مارکس در باره مفهوم طبقاتی دولت از طرف برنشتین، بسیاری از رهبران سوسیال دموکراسی نیز به شیوه های مختلف مفهوم طبقاتی دولت را کنار گذاشتند و حتی بسیاری از آنهایی که به دفاع از نظریه دولت مارکسیستی برخاستند، درک آشفته ای از این نظریه داشتند. با مراجعه به این بحث ها می توان دریافت که حتی افرادی مانند پل لافارگ و شارل لونگه (دامادهای مارکس) موضع محکم و (از آن بدتر) حتی درک روشنی از مفهوم «دیکتاتوری پرولتاریا» نداشتند. حتی آدمی مانند کارل لیبکنشت (که تا آخر موضعی کاملاً استوار در مورد حاکمیت طبقاتی پرولتاریا داشت) گمان می کرد عبارت «دیکتاتوری پرولتاریا» به مانیفست تعلق دارد و مفهوم «دیکتاتوری» را به معنای «استفاده فعال از ماشین دولتی برای

تثیت» حاکمیت پرولتاریا می فهمید؛ در واقع به معنای یک حالت فوق العاده برای دفاع از حاکمیت طبقه کارگر. اما کائوتسکی که در آن دوره گمان می شد بزرگ ترین تئوریسین مدافع نظریه مارکس در سوسیال دموکراسی آلمان است، هرچند در مقابل حملات برنشتین از مارکسیسم دفاع می کرد، ولی در مورد نظریه دولت، آشفتگی ها و نوسانات زیادی داشت، تا جایی که حتی می پذیرفت طبقه کارگر با دست یابی به اکثریت آراء می تواند ماشین دولت بورژوایی را دست نخورده (از جمله مثلاً در انگلستان با حفظ سلطنت) برای گذار به سوسیالیسم به کار گیرد. ضمناً کائوتسکی و بسیاری دیگر، قدرت گیری طبقه کارگر را عموماً به معنای قدرت گیری احزاب سوسیال دموکرات می فهمیدند. اما نخستین سوسیال دموکراتی که عبارت «دیکتاتوری پرولتاریا» را در برنامه حزبی گنجانده، پلخانف بود که آن را به معنای دیکتاتوری حزب سوسیال دموکرات می فهمید، برای سرکوب همه جریان های غیر سوسیالیست. و این به سه لحاظ، گسست از سنت و درک مارکس و انگلس بود: نخست به این لحاظ که آنها (همان طور که پیشتر اشاره کردم) این عبارت را در هیچ برنامه ای نیاورده بودند و چنین کاری را هم توصیه نکرده بودند؛ دوم به این لحاظ که منظور آنها از دولت کارگری یا دولت گذار به سوسیالیسم، حاکمیت طبقه کارگر بود، یعنی حاکمیت اکثریت عظیم جامعه و نه یک حزب سیاسی؛ و سوم این که آنها مفهوم «دیکتاتوری» را نه در مقابل مفهوم دموکراسی، بلکه برعکس به معنای «حاکمیت» طبقه کارگر به کار می بردند و این حاکمیت را بدون عمق

دادن به دموکراسی ناممکن می دانستند. بنابراین ، مارکسیست های روس (چه بلشویک ها و چه منشویک ها) اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» را از همان کنگره دوم «حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه» به معنایی به کار گرفتند که با درک مارکس آشکارا تفاوت داشت و البته همه آنها (دست کم تا انقلاب اکتبر) این عبارت را در برنامه های شان حفظ کرده بودند. با این همه ، بعد از انقلاب اکتبر بود که بلشویک ها با صراحت بیشتری آن را به معنای دیکتاتوری بخش پیشرو و انقلابی پرولتاریا به کار بردند که جز دیکتاتوری اقلیت معنای دیگری نمی توانست داشته باشد. با این مقدمه ، حال برگردیم به موضع لنین در «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد». تردیدی نیست که کائوتسکی در حمله به بلشویک ها نه تنها آشکارا به انقلاب پرولتری و طبقه کارگر و دهقانان روسیه و مواضع مارکس پشت کرده بود ، بلکه حتی مواضع پیشین خودش در باره اهمیت انقلاب در روسیه را نیز به فراموشی سپرده بود. ولی فراموش نباید کرد که لنین در رد نظرات کائوتسکی (همان طور که در پیر یادآوری کرده) این ایده مارکس را که انقلاب پرولتری انقلاب اکثریت مردم است ، به طور ضمنی رد می کند. و فاصله گرفتن از درک مارکس در نوشته های تئوریسین های دیگر بلشویک (از تروتسکی و رادک گرفته تا کامنف و بوخارین) صراحت بیشتری پیدا می کند و این متأسفانه سنتی را پایه می ریزد که بعداً استالین از آن بهره برداری می کند. بنابراین ، به نظر من ، برای مرزبندی با ایدئولوژی حزب - دولت های «کمونیستی» و

جنایات استالین، ناگزیریم با صراحت بگوئیم که موضع لنین در «کائوتسکی مرتد» با موضع مارکس در مانیفست یکسان نبود. اما در مورد لوگزامبورگ مسلم است که او «دیکتاتوری پرولتاریا» را به همان معنایی می فهمید که مورد نظر مارکس و انگلس بود. به همین دلیل هم بود که ضمن دفاع قاطع از انقلاب کارگری و بلشویک ها، در باره خطر نادیده گرفتن دموکراسی و نشان دادن حزب به جای طبقه کارگر، صراحتاً هشدار می داد. **چهار** - اما در باره شفاف تر کردن و دقیق تر کردن برنامه «راه کارگر» هر جا که لازم باشد، حتماً باید کار بکنیم. آیا نکات مشخصی را در نظر دارید؟

صادق افروز: من فکر نمی کنم نگاه لنین به دموکراسی پرولتری یا سوسیالیستی در جزوه انقلاب پرولتری با نگاه مارکس در مانیفست متفاوت باشد. هر دو معتقد هستند یک دوران گذار بین سوسیالیزم و سرمایه داری هست. هر دو معتقدند طبقات بر خلاف عقیده آنارشیزم ها یک شبه حذف نمی شوند. دولت کارگری که جانشین دولت بورژوایی می شود یک دولت دمکراتیک است. ولی چون به هر حال دولت است در جامعه طبقاتی یک دولت طبقاتی است. این دولت ارگان طبقه حاکم است. در بخش سوم همین جزوه لنین می گوید: «دموکراسی پرولتری یک میلیون بار دمکراتیک تر از هر دموکراسی بورژوایی است. حکومت شوروی یک میلیون بار دمکراتیک تر از دمکراتیک ترین جمهوری بورژوایی است» با این عبارات، لنین نشان می دهد به امر دموکراسی در دولت کارگری بی توجه نبوده و بر عمق آن تاکید می کند. همانطور که در بالا خود شما هم اشاره کردید بهتر

است در مراجعه به مارکس به خود کتاب های مارکس و انگلس برگردیم. به مانیفست، مبارزه طبقاتی در فرانسه، نقدی بر برنامه گوتا و..... تا به تعبیر و تفسیر هال در پیر. این که مارکس چند بار اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را بکار گرفته به نظر من زیاد مهم نیست. آنچه مهم است دیدگاه او در انتقال به سوسیالیزم و تلفیق توامان دمکراسی و دیکتاتوری است. به نظر من وقتی مارکس از مداخلات استبدادی صحبت می کند نه فقط از انقلاب سیاسی و درهم شکستن ماشین بورژوازی، بلکه انقلاب اجتماعی را نیز در نظر دارد. او این مداخلات استبدادی را پس از انقلاب سیاسی به اینگونه می بیند

If the proletariat during its contest with the bourgeoisie is compelled, by the force of circumstances, to organize itself as a class, if, by means of a revolution, it makes itself the ruling class, and, as such, sweeps away **by force** the old conditions of production, then it will, along with these conditions, have swept away the conditions for the existence of class antagonisms and of classes generally, and will

thereby have abolished its own supremacy as a
.class

ترجمه :

اگر پرولتاریا در حین مبارزه اش با بورژوازی مجبور شود بدلیل شرایط ، خود را به مثابه یک طبقه سازمان دهد، و بوسیله یک انقلاب خود را به طبقه حاکم تبدیل کند، و در طی چنین روندی با اعمال قهر (زور) شرایط تولید قدیمی را جارو کند (از بین ببرد) به همراه این شرایط، شرایط وجود آنتاگونیزم طبقاتی و طبقات بطور عام را از بین می برد و در نتیجه خود را به عنوان طبقه برتر از بین می برد

همانطور که می بینیم مانیفست اعمال قهر و اقدامات استبدادی را در درهم شکستن ماشین دولتی و انقلاب سیاسی محدود نمی کند و برای یک دوره طولانی ، تا از بین بردن شرایط تولید قدیمی آن را ادامه می دهد. برنامه راه کارگر تاثیر بسیار زیادی از مانیفست کمونیست گرفته است. این برنامه بوضوح با برنامه سازمان های لیبرال که فقط برای دست یابی به دموکراسی، آنها را از نوع کائوتسکیستی غیر طبقاتی مبارزه می کنند متفاوت است. سلب مالکیت از سرمایه بزرگ و از زمین داران بزرگ وجه بارز تفاوت برنامه راه کارگر با سازمان های لیبرالی است. در تلاش برای اتحاد نیروهای چپ و کمونیست شفافیت بخشیدن به این بخش از برنامه راه کارگر و نزدیکی های غیر قابل انکار آن با آموزش های مارکس بر بسیاری از پیشداوری ها غلبه خواهد کرد. منظورم از شفاف تر کردن این بود. تفاوت های برنامه راه

کارگر با یک سازمان لیبرال. این شفاف تر کردن بویژه در شرایطی که از طرف محافل امپریالیستی سعی می شود سازمان های چپ و کمونیست را به وصله پینه پروژه های امپریالیستی تبدیل کنند اهمیت بیشتری پیدا می کند.

محمد رضا شالگونی - در مورد نبود تفاوت میان درک لنین و مارکس در باره دولت کارگری با نظر شما موافق نیستم و سعی می کنم دلائل ام را به اختصار توضیح بدهم: **یک** - دلائل شما برای نبود تفاوت میان نظر مارکس و لنین این است که «هر دو معتقد هستند یک دوران گذار بین سوسیالیسم و سرمایه داری هست. هر دو معتقدند طبقات بر خلاف عقیده آنارشیست ها یک شبه حذف نمی شوند. دولت کارگری که جانشین دولت بورژوازی می شود یک دولت دمکراتیک است. ولی چون به هر حال دولت است در جامعه طبقاتی یک دولت طبقاتی است. این دولت ارگان طبقه حاکم است.» در اینجا شما به سه حوزه اشاره می کنید که من در دو مورد با شما کاملاً موافقم. یعنی من هم قبول دارم که آنها هر دو معتقد بودند که بین سرمایه داری و سوسیالیسم یک دوران گذار وجود دارد که حاکمیت طبقه کارگر در آن ضروری است و هر دو می گفتند طبقات یک شبه حذف نمی شوند. اما من از شما می پرسم مگر در این دو مورد بین نظر مارکس و استالین تفاوتی وجود دارد؟ جواب مسلماً منفی است. پس بهتر است برویم سر مورد سوم که محل اختلاف است. در اینجا

دلیل شما این است که لنین گفته «... حکومت شوروی یک میلیون بار دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین جمهوری بورژوایی است». من فکر می‌کنم حرف لنین از جهتی درست بود. حقیقت این است که در آن موقع در اکثریت قریب به اتفاق «دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوایی» از حق رأی عمومی خبری نبود. زنان و بخش اعظم کارگران و تهیدستان و اقلیت ها از حق رأی محروم بودند. بعلاوه فراموش نباید بکنیم که اغلب «دموکراتیک ترین جمهوری های بورژوایی» ضمناً قدرت های استعماری بودند که اکثریت عظیم جمعیت جهان را سرکوب می کردند و شایسته حق حاکمیت نمی دانستند. اما در مقایسه با اینها حکومت شوروی هر چند در سال ۱۹۱۸ حق رأی طبقات ثروتمند را ملغا کرده بود، ولی اکثریت مردم در آن از حقوق و امکاناتی برخوردار بودند که در کشورهای دیگر قابل تصور نبود و آتشی که انقلاب کارگری افروخته بود، افق های پیش روی همه زحمتکشان و لگدمال شدگان جهان را روشن می کرد. از این نظر می شود گفت که حکومت شوروی در آن زمان واقعاً دموکراتیک تر از دموکراتیک ترین حکومت های بورژوایی بود. اما از جهتی دیگر، فراموش نباید کرد که با پایان یافتن جنگ داخلی، حکومت شوروی نه تنها به یک حکومت تک حزبی تبدیل شد، بلکه حتی در داخل خود حزب کمونیست هم با ممنوعیت حق فراکسیون، عملاً جریان های مخالف نظر اکثریت از بیان سازمان یافته نظرات شان محروم شدند. فراموش نباید کرد که همه آنهایی که سرکوب شدند، احزاب بورژوایی نبودند. مثلاً منشویک ها و آنارشویست ها در بین

کارگران و اس. آر‌ها در میان دهقانان نفوذ قابل توجهی داشتند. به عبارت دیگر، حکومت شوروی را حتی در آخرین سال‌های زندگی خود لنین نیز دیگر نمی‌شد یک حکومت واقعاً دموکراتیک نامید. ممکن است بگوئید آنها بورژواها را سرکوب می‌کردند؛ اما حقیقت جز این است. لازم نیست از سرکوب قیام کرونشاد صحبت کنیم؛ حتی «اپوزیسیون کارگری» در داخل خود حزب هم تحمل نمی‌شد و آدمی مانند آلکساندرا کولنتای (یکی از معدود رهبران بلشویک که بلافاصله پس از انتشار «ترهای آوریل» لنین با شوری‌دگی تمام به حمایت از او برخاسته بود) نیز ناگزیر می‌شد دم فرو بندد. یا کافی است مثلاً بحث مربوط به اتحادیه‌های کارگری را در نظر بگیرید که عملاً به آنجا انجامید که اتحادیه‌ها را در حمایت از سیاست‌های رهبری حزب به خط کنند. خود لنین در آغاز گشایش بحث‌های کنگره دهم حزب (در مارس ۱۹۲۱) اعلام کرد: «رفقا، ما سالی استثنائی را پشت سر گذاشته ایم؛ ما به خودمان اجازه داده ایم که از تجمل بحث و کشمکش در درون حزب برخوردار باشیم. برای حزبی که مسؤلیت‌های بی‌سابقه‌ای را بر دوش می‌کشد و به وسیله مقتدرترین و نیرومندترین دشمنانی که تمام جهان سرمایه‌داری را متحد می‌کنند، محاصره شده، این یک تجمل حیرت‌آوری است.» به عبارت دیگر، می‌خواهم بگویم غلتیدن به نظام تک حزبی نه با قدرت‌گیری استالین، بلکه در آخرین سال‌های زندگی خود لنین شروع شد. تردیدی نمی‌توان داشت که بلشویک‌ها واقعاً شرایط

سرنوشت سازی را از سر می گذرانند که آنها را ناگزیر می کرد به اقدامات استثنایی دست بزنند و تردیدی نمی توان داشت که لنین از پی آمدهای چنین اقداماتی بسیار نگران بود. اما فراموش نباید کرد که آنها دیگر چنین اقداماتی را صرفاً موقتی و اضطراری و زود گذر تلقی نمی کردند، بلکه تا آینده ای غیر قابل پیش بینی مجاز و طبیعی می نگریستند. برای روشن شدن این نکته کافی است به درک لنین از مفهوم «دیکتاتوری پرولتاریا» مراجعه کنیم. دو - هر چند حوادث و مصیبت های جنگ داخلی در تبدیل حکومت شوروی به یک نظام تک حزبی نقش بسیار مهمی داشت ، اما زمینه های فکری آن در میان مارکسیست های روسیه مدت ها پیش از شکل گیری دولت شوروی شکل گرفته بود. توجه به این زمینه فکری در آثار خود لنین برای نکته مورد بحث ما می تواند روشنگر باشد. لنین در سال ۱۹۰۶ (در جزوه ای با عنوان «پیروزی کادت ها و وظایف حزب کارگران») تفسیری از مفهوم «دیکتاتوری» داد که با تفسیرهای دیگران متفاوت بود. او در سال ۱۹۲۰ نیز با اشاره به همان نوشته ، بر همین تفسیر ویژه خودش تأکید کرد. چکیده تفسیر لنین در آن نوشته چنین بود: «دیکتاتوری به معنای قدرت نامحدود مبتنی بر زور است، نه مبتنی بر قانون. در جنگ داخلی ، هر قدرتِ پیروز تنها یک دیکتاتوری می تواند باشد ... اصطلاح علمی «دیکتاتوری» ، بی کم و کاست ، به معنای اقتدار غیر مهار شده به وسیله هر نوع قانون ، مطلقاً نامحدود به وسیله هر نوع مقررات ، و مستقیماً مبتنی بر زور است. اصطلاح «دیکتاتوری» جز

این معنای دیگری ندارد...». هال در پیر به درستی این تعریف را «یک فاجعه تئوریک» می نامد. نیازی به استدلال ندارد که چنین نظامی که خود لنین آن را مترادف «جنگ داخلی» می داند، نمی تواند دموکراتیک باشد. بعلاوه (همان طور که در پیر یادآوری می کند) سلطه زور عریان نامحدود، حتی اگر برقرار شود فقط در دوره بسیار محدودی می تواند قابل تصور باشد. در حالی که دولت کارگری مورد نظر مارکس (همان طور که خود شما هم به درستی می گوئید) فقط ناظر به انقلاب سیاسی و درهم شکستن ماشین دولت بورژوازی نیست، بلکه باید انقلاب اجتماعی تمام عیاری را نیز به فرجام برساند که قاعدتاً برای دوران قابل توجهی ادامه می یابد. البته حقیقت این است که لنین در نوشته های پیش از اکتبر، حرف های دیگری نیز گفته که با این نظام مبتنی بر زور عریان نامحدود خوانایی ندارد. مثلاً در «کاریکاتوری از مارکسیسم و اکونومیسم امپریالیستی» (در سال ۱۹۱۶) (او می گوید: «... سوسیالیسم بدون دموکراسی ناممکن است، زیرا: ۱ - پرولتاریا نمی تواند انقلاب سوسیالیستی را بدون تدارک برای آن از طریق پیکار برای دموکراسی، عملی سازد؛ ۲ - سوسیالیسم پیروز نمی تواند بدون برپایی دموکراسی کامل، پیروزی اش را مستقر سازد و بشریت را به پژمردن دولت برساند». یا در «دولت و انقلاب» (که چند ماه پیش از انقلاب اکتبر نوشته) می گوید: «پرولتاریا به دولت نیاز دارد ... اما ... به نظر مارکس، پرولتاریا تنها به دولتی نیاز

دارد که در حال پژمردن باشد ، یعنی دولتی که چنان ساخته شود که بلافاصله پژمردن را آغاز کند ...». با تجدید نظر در همین تأکید لنین بود که بعدها استالین تز معروف خود را مطرح کرد که دولت کارگری پیش از رسیدن به مرحله پژمردن ، نخست باید قوی تر گردد! همان طور که پیشتر گفته ام ، یک بار دیگر یادآوری می کنم که فقط لنین نبود که درکی متفاوت با مارکس و انگلس از مفهوم دیکتاتوری داشت ، بلکه غالب نظریه پردازان سوسیال دموکراسی در آن موقع ، چنین بودند. و این تفاوت در میان سوسیال دموکرات های روسیه از همان آغاز پررنگ تر بود. مثلاً خود پلخانف که پدر سوسیال دموکراسی روسیه محسوب می شد ، تفسیری از «دیکتاتوری پرولتاریا» در کنگره دوم حزب مطرح کرد که عملاً مترادف می شد با «دیکتاتوری انقلابیون» که به سوسیالیست های فرانسوی و به ویژه بلانکیست ها در نیمه قرن نوزدهم تعلق داشت و مارکس دقیقاً برای مرزبندی با آنها بود که اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را پیش می کشید. چنین درکی از دیکتاتوری پرولتاریا پس از انقلاب اکتبر از طرف رهبران بلشویک با صراحت بیشتری بیان شد که از جمله در جوابیه های آنها به کائوتسکی آمده است. در واقع همه آنها اکنون رسماً دیکتاتوری حزب را به جای دیکتاتوری طبقه کارگر به کار می بردند و جالب این است که (به قول درپیر) این جایگزین سازی از طرف لنین بسیار محتاطانه تر از دیگران بود. مثلاً تروتسکی در پاسخ به کائوتسکی (در «تروریسم و کمونیسم») تا آنجا پیش رفت که اصلاً حکومت اکثریت را نفی کرد و حکومت اکثریت

طبقه کارگرا، به خاطر ناآگاهی آنان، در مراحل اولیه دوران گذار غیر عملی ارزیابی کرد. ضمناً فراموش نباید کرد که سنت ستایش از دیکتاتوری انقلابیون در میان مارکسیست های روسیه ربطی به مارکسیسم نداشت، بلکه سنت جا افتاده ای بود که آنها از نارودنیک ها و دیگر انقلابیون پیشین به ارث برده بودند و خود پلخانف که از نارودیسیم به مارکسیسم گرویده بود، احتمالاً حلقه واسط این انتقال بود. سه - حال پیردازیم به درک خود مارکس و انگلس از دولت کارگری. شما با استناد به اصطلاحات «زور» و «اقدامات استبدادی» در مانیفست کمونیست، استدلال می کنید که بین درک لنین و مارکس و انگلس تفاوتی وجود ندارد و می گوئید به جای تکیه به حرف های درپیر، بهتر است به متون به جای مانده از خود مارکس و انگلس مراجعه کنیم. این پیشنهاد خوب و کاملاً معقولی است. در تحلیل نهایی، بالاخره متون به جای مانده از خود آنها تعیین کننده است. اما برای فهم یک متن باید به معنای رایج اصطلاحات و عبارات به کار گرفته شده در آن متن در زمان نوشته شدن همان متن توجه داشته باشیم. چون زبان مانند هر پدیده زنده جاری دانماً در حال تغییر است و بسیاری از کلمات و اصطلاحات امروزی چند سده یا حتی چند دهه پیشتر معنای متفاوتی داشته اند. بگذارید یک مثال از فارسی خودمان بزنم: دکتر تقی ارانی کتابی در باره روانشناسی دارد با عنوان «پسیکولوژی یا علم الروح». این اصطلاح «علم الروح» در آن موقع، با توجه به آشنایی عمیق ارانی با ادبیات و فرهنگ فارسی، به احتمال

زیاد اصطلاح خوبی بوده ؛ اما امروز اکثریت فارسی زبانان اگر این اصطلاح را بشنوند ، لابد گمان خواهند کرد که چیزی است در باره احضار ارواح. به نظر من، اهمیت تحقیق در پیر در این است که دقیقاً با تمرکز روی متن نوشته های مارکس، منشاء خیلی از درک های آشفته از این نوشته ها را نشان می دهد و به هیچ وجه از ما نمی خواهد که متن نوشته ها را نادیده بگیریم ، بلکه برعکس، کمک می کند که با دقت بیشتری روی آنها متمرکز شویم و با چشم بازتری در باره شان داوری کنیم. برخلاف برداشت شما ، نشان دادن این که در تمام آثار به جا مانده از مارکس و انگلس در یک دوره پنجاه ساله، اصطلاح «دیکتاتوری پرولتاریا» فقط دوازده بار به کار رفته و در دوره ها و ارتباط های خاصی به رفته ، بسیار مهم است. اما برگردیم به خودِ متن های به جا مانده از آنها. یکی از مواردی که مارکس و انگلس اصطلاح دیکتاتوری پرولتاریا را به کار برده اند ، موردی است در نامه انگلس به کنراد اشمیت (در ۲۷ اکتبر ۱۸۹۰) که او در باره اهمیت اقدام سیاسی در دگرگونی های اقتصادی و اجتماعی صحبت می کند و می گوید: «اگر قدرت سیاسی به لحاظ اقتصادی بی اثر باشد ، چرا ما برای دیکتاتوری سیاسی پرولتاریا می جنگیم؟ زور (یعنی قدرت دولتی) نیز یک قدرت اقتصادی است!». در اینجا می بینید که خود انگلس آشکارا «قدرت دولتی» را مترادف با «زور» به کار می برد. یک مورد دیگر: انگلس در مقدمه ای که (در مارس ۱۸۹۱) بر «جنگ داخلی در فرانسه» نوشته ، نه تنها از درک بلانکیست ها از «دیکتاتوری انقلابی» انتقاد می کند ، بلکه در انتقاد از

نظر جناح راست سوسیال دموکراسی آلمان در مخالفت با نظریه مارکس در مورد دولت گذار، چنین می گوید: «**اخیراً وحشت گسترده از عبارت دیکتاتوری پرولتاریا یک بار دیگر بی فرهنگان سوسیال دموکرات را دربر گرفته است. بسیار خوب، آقایان، می خواهید بدانید این دیکتاتوری به چه میماند؟ به کمون پاریس نگاه کنید. آن دیکتاتوری پرولتاریا بود.**» در اینجا نیز می بینیم که او دیکتاتوری را به معنای دولت کارگری به کار می برد. زیرا می دانیم که کمون دولت دموکراتیکی بود که تا آن زمان کسی مانند آن را ندیده بود و مسلماً به معنای امروزی کلمه یک دیکتاتوری نبود. یک مورد دیگر: سه ماه پس از نوشتن آن مقدمه، انگلس بار دیگر در «نقد برنامه ارفورت» (۲۴) ضمن انتقاد از جناح راست حزب سوسیال دموکرات آلمان که از مخالفت با سلطنت در برنامه حزب طفره می رفتند، ضرورت گنجاندن شعار جمهوری دموکراتیک را در برنامه حزب پیش می کشد و می نویسد: «**اگر چیزی قطعی باشد، این است که حزب ما فقط در شکل جمهوری دموکراتیک می تواند به قدرت برسد. حتی این، همان طور که انقلاب بزرگ فرانسه قبلاً نشان داده است، شکل ویژه دیکتاتوری پرولتاریاست.**» در اینجا منظور او از «انقلاب بزرگ فرانسه» بی تردید همان کمون پاریس است. و اینجا هم می بینیم که او دیکتاتوری پرولتاریا را با جمهوری دموکراتیک مترادف می داند. در توضیح همین مترادف معنایی «زور»، «استبداد»، «دیکتاتوری» و «قدرت دولتی» است که هال در پیر در تحقیق خودش

نشان می دهد که چنین چیزی در ادبیات سیاسی اورپا و به ویژه فرانسه نیمه قرن نوزدهم بسیار رایج بود و از گیزو و لویی بلان و بلانکی گرفته تا چارتیست ها و لورنتس فون اشتاین ، به فراوانی از عباراتی مانند «استبداد پارلمانی» و «استبداد طبقاتی» استفاده می کردند. مثلاً مکوئلی (تاریخ نویس لیبرال انگلیسی) وحشت زده از شعار حق رأی عمومی چارتیست ها ، آن را «استبداد» طبقاتی می نامید ، زیرا می ترسید حق رأی عمومی به تصرف دولت به وسیله طبقه کارگر بیانجامد. **چهار** – تا اینجا من به اختصار به مواردی از تفاوت های درک مارکس و لنین اشاره کرده ام. اما حتی اگر فرض کنیم که مارکس هم مانند لنین فکر می کرد ، چه باید کرد؟ من فکر می کنم اگر واقعاً به متد مارکس وفادار بمانیم ، باید نظر خود او را هم کنار بگذاریم. اعتقاد به متون مقدس و معصومین و به طریق اولی اعتقاد به خاتم الانبیاء ، با اندیشه علمی و مارکسیسم غیر قابل جمع است. هم چنین فراموش نباید کرد که ما تقریباً ۱۳۰ سال پس از مرگ مارکس و نزدیک به ۹۰ سال پس از مرگ لنین زندگی می کنیم و از تجارب و حوادثی خبر داریم که می توانیم با قاطعیت بسیار بیشتری بر این گفته زیبای لنین پای بفشاریم که: «هرکس بخواهد از طریقی جز دموکراسی سیاسی به سوسیالیسم برسد ، ناگزیر به نتایجی خواهد رسید که هم به معنای اقتصادی و هم به معنای سیاسی مهمل و ارتجاعی خواهند بود». **پنج** – اما در باره برنامه راه کارگر ، تا آنجا که عقل من قد می دهد ، این برنامه با آموزش های مارکس «نزدیکی ندارد» ،

بلکه متکی بر آنهاست و البته هر جا که معلوم شود جز این است حتماً باید عوض شود و به قول شما ، با «شفافیت» بیشتری مارکسیستی باشد.

توضیحات:

۱.وبلاگ سیاسی تئوریک

http://siasitheoric.blogspot.com/۲۰۱۲/۰۶/blog-post_۲۹.html#more

<http://www.rahekargar.net/browsf.php?cId=۱۰۶۹&Id=۳۶۸&pgn>

۲. از رفیق یدی شیشوانی خواستم از آنجا که از ابتدا در بطن تشکیل شورای عالی بوده ، توضیح مختصری درباره این جریان بدهد. رفیق یدی لطف کرد و توضیح زیر را برای من فرستاد:

شورای عالی سازمان چریکهای فدائی خلق ایران درست بعد از فاجعه چهارم بهمن ۶۴ تشکیل شد تا آنجا که من به خاطر دارم تمام اعضائی که به نحوی با کمیته مرکزی وقت اختلاف سیاسی و یا تشکیلاتی داشتند و کلاً با مناسبات حاکم و عملکرد آنها مخالف بودند بعد از آن واقعه در یکی از خانه های موجود در روستای کاپیلون (یا دور و بر آن) نشستی برگزار کردند و در همانجا اعضای شورای مرکزی انتخاب شدند. شامل من (که شش ماه قبل از آن بدلیل اصرار بر مبارزه ایدئولوژیک علنی و چاپ کتابی که درباره انقلاب ایران

نوشته بودم ولی مانع انتشار آن بودند و پای فشاری به برگزاری کنگره و بررسی اوضاع سازمان و غیره اخراج شده بودم (مصطفی مدنی، حماد شیبانی و مسعود فتحی میشد که بعدها با برگزاری کنگره رفقای دیگری هم به این ترکیب اضافه شدند). (این خلاصه اطلاعاتی هست که من داشتم البته برخی مدعی هستند که گویا در جریان همان روز چهار بهمن و پیش از اتفاق تیراندازی و درگیری از طرف حماد تشکیل شورای عالی مطرح شده است که من از چنین چیزی خبر ندارم)

اکثریت شورای عالی در مجموع تا مدت ها همان برنامه موجود اقلیت را برنامه خود میدانستند چرا که معتقد بودند سازمان اصلی شورای عالی است نه جناح توکل... اما در عرصه اساسنامه و مناسبات درونی، چون قبلا اساسنامه و مناسبات حاکم را نقد کرده بودند لذا در این باره با نگرش سازمان قبل از چهار بهمن زاویه داشتند.

شورای عالی مناسبات خوبی با احزاب و سازمانهای حاضر در منطقه داشت بعد از کنگره ای که در منطقه برگزار شد تغییرات اندکی در برنامه و اساسنامه و خط و مشی سازمان بوجود آمد گرایش انتقادی نسبتا قوی هم وجود داشت که خواهان تغییرات اساسی در برنامه و سبک و کار و خط مشی سازمان بود. بعد از کنگره تلاشهایی برای نزدیکی با راه کارگر صورت گرفت نوشته هائی هم رد و بدل شد

ولی در پی اعلام پروسه وحدت اقلیت و تعیین کمیسیونی به این منظور وحدت با راه کارگر متوقف شد و سرانجام بعد از شکست پروسه وحدت اقلیت که در آن موقع شامل هسته اقلیت، سازمان چریکهای فدائی اقلیت (توکل) میشد بار دیگر مسئله نزدیکی با راه کارگر مطرح شد و بازهم مباحثی صورت گرفت ولی هیچکدام از اینها به نتیجه نرسید و سرانجام بخشی از شورای عالی با اتحاد فدائیان (حیدر و بخشی از کشتگر) وحدت نمود و ماجریان انتقادی که معتقد به نقد برنامه ای و اساسنامه و سبک کار سازمان در کل پروسه حرکت آن بود، با این وحدت نرفت و با برگزاری سمینارها و انتشار نشریه به پیش در راه وحدت و نوسازی سازمان، به نقد گذشته سازمان و نیز بررسی تحولات شوروی و تحلیل نوین از اوضاع جامعه پرداخت و حاصل این تلاشها شکل گیری سازمان اتحاد فدائیان کمونیست با برنامه، اساسنامه و سبک کار نوین بود.

۳. جریان ۱۶ آذر، اولین انشعاب در بخش اکثریت سازمان فدایی بود. اختلاف این گروه با نگهدار بر سر چگونگی دفاع از جمهوری اسلامی و برداشت متفاوت از راه رشد غیر سرمایه داری بود.

۴. جان هالووی، استاد اسکاتلندی دانشگاه پوئبلو در مکزیک است. اثر معروف او با عنوان «تغییر جهان بدون تسخیر قدرت» که بر جنبش های سیاسی در مکزیک تاثیر بسیاری گذاشت، بحث های بسیاری را

ایجاد کرد. پال داماتو نقد مفصلی بر این اثر نگاشته است برای مطالعه این نقد به وبلاگ سیاسی تنوریک یا نشر بیدار مراجعه کنید .

۵. انشعاب سال ۱۳۸۸ در سازمان راه کارگر بدنبال یک سری اختلافات و امضا جمع کردن های محرمانه صورت گرفت. رفیق شالگونی در همین مصاحبه اشاره می کند هنگامی که بخشی از اعضای راه کارگر با زدن مهر دیدگاه بر مقالاتی که آشکارا با خط و برنامه راه کارگر تفاوت داشتند به مخالفت برخاستند دیگر امکان ماندن در زیر یک سقف وجود نداشت. در این انشعاب ، وحدت طلبان و طرفداران هالووی در یک سو قرار گرفتند و مارکسیست های معتقد به برنامه در سوی دیگر. گروه اول تحت عنوان کمیته مرکزی فعالیت می کند و گروه دوم تحت عنوان هیئت اجرایی .

۶. جریان وحدت طلب درون راه کارگر با برنامه سازمان اختلافی نداشت. ولی خواهان حفظ همه با هم بود .

۷. انقلاب بورژوا دمکراتیک : هر انقلابی دو جنبه دارد. جنبه اجتماعی و جنبه سیاسی. جنبه اجتماعی انقلاب بورژوا دمکراتیک رشد اجتماعی و اقتصادی در درون نظام فئودالی است. مناسبات سیاسی فئودالی کهن سدی در برابر رشد اجتماعی طبقه بورژواست انقلابی سیاسی بورژوازی حمله به سیستم سیاسی کهن فئودالی است. حمله به سیستم مطلقه سلطنتی و دخالت مذهب در سیاست و زندگی روزمره . پس از پیروزی انقلاب بورژوا دمکراتیک ، حالت خفقان از جامعه برداشته می شود .مطبوعات آزاد می شوند . اتحادیه ها و احزاب سیاسی آزاد می شوند و مردم برای انتخاب نمایندگانشان حق رای

کسب می کنند. لنین و تروتسکی هر دو بر این عقیده بودند که بورژوازی روسیه قادر به پیروزی انقلاب دمکراتیک در روسیه نیست. لنین بر خلاف منشویک ها و پلخانف که می گفتند باید با اتحاد پرولتاریا و بورژوازی در روسیه دست به انقلاب دمکراتیک زد، معتقد بود که بورژوازی روسیه به دلیل پیوند های اقتصادی با زمین داران قادر به رهبری انقلاب بورژوا دمکراتیک نیست. لنین به همین منظور از اتحاد پرولتاریا و دهقانان برای به پیروزی رساندن انقلاب بورژوا دمکراتیک صحبت می کند. ولی تروتسکی کلا ضرورت انقلاب بورژوا دمکراتیک در روسیه را زیر سوال می برد. او می گفت حالا پس از پیروزی انقلاب و سرنگونی تزاریسیم چه باید بکنیم؟ انقلاب را به پیروزی برسانیم و بعد از استثمار کنندگان طبقه کارگر بخواهیم تا قدرت سیاسی را بدست گیرند و بساط استثمار را از نو علم کنند. «انقلاب مداوم» تروتسکی پاسخ به همین سوال است. حزب بلشویک تا سال ۱۹۱۷ از دیکتاتوری کارگران و دهقانان برای انجام انقلاب بورژوا دمکراتیک حمایت می کرد. لنین در تزهای آوریل خود در واقع با «انقلاب مداوم تروتسکی» در یک جهت قرار گرفت.

۸. اس آر های چپ و راست: پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ در بین سوسیالیست های انقلابی ائتلافی صورت گرفت. بخش چپ آنها که در اقلیت بودند از بلشویک ها حمایت می کردند. بخش راست هوادار حکومت موقت بودند. از چهره های مشهور اس آر های چپ می توان از ماریا اسپیریدونوا نام برد که سال ها در زندان تزار بود.

ماریا در سال ۱۹۴۱ همراه با دیگر زندانیان سیاسی توسط استالین اعدام شد .

۹. ماخوئیست ها : گروه آنارشیستی به رهبری ارنستو ماخو. ماخوئیست ها با دولت متمرکز مخالف بودند و معتقد بودند جامعه باید به صورت کمون های کارگری و دهقانی اداره شود . فعالیت ماخوئیست ها بیشتر در اوکراین متمرکز بود که پس از فروپاشی تزاریسم تحت کنترل آلمان ها درآمده بود . ماخوئیست ها با الحاق اوکراین به آلمان مخالف بودند و همزمان علیه ارتش سفید و ارتش آلمان می جنگیدند .

۱۰. توسعه مرکب و ناموزون سرمایه داری : قانون توسعه ناموزون و مرکب ، یک قانون علمی است که کاربرد های بسیاری برای شناخت پروسه های تاریخی و اجتماعی دارد . این قانون ترکیبی است از دو قانون مرتبط باهم . ناموزونی با آهنگ متفاوت رشد در زندگی اجتماعی سر و کار دارد و مرکب بودن با ترکیب این ناموزونی ارتباط پیدا می کند . ناموزونی رشد در جامعه ایران را در مقطع انقلاب سال ۵۷ بخوبی می توانستیم ببینیم . وجود اقتصاد عشایری در کنار روابط پیشرفته سرمایه داری و صنایع بزرگ ذوب آهن و اتوموبیل سازی و همچنین فرهنگ سکولار غربی در کنار فرهنگ مذهبی به جا مانده از هزار سال پیش ، بیانگر ترکیب این ناموزونی ها بودند .

۱۱. انقلاب مداوم : این اصطلاح توسط متفکرین مارکسیست به گونه های مختلف بکار گرفته شده است . مارکس و انگلس در سال های ۱۸۵۰ از این اصطلاح به این نحو استفاده می کردند که طبقه انقلابی

باید در جهت منافع خودش بطور مستقل و بدون گذشت ادامه دهد . اما ترتسکی ، این تئوری را در رابطه با انقلاب سوسیالیستی در کشور هایی که سرمایه داری پیشرفته ای ندارند مطرح می کرد . به نظر ترتسکی ، در این کشور ها بورژوازی قادر به سرانجام رساندن انقلاب دمکراتیک نیست . در این کشور ها پرولتاریا می تواند در اتحاد با دهقانان قدرت سیاسی را تصرف کند .

۱۲. پلخانف :: ابتدا با ناردنیک ها بود . وی پس از انتقاد از استفاده شیوه ترور برای پیشبرد مقاصد سیاسی و تمرکز کار در میان دهقانان ، از ناردنیک ها جدا شد .. در سال ۱۸۸۰ روسیه را ترک کرد و تا سال ۱۹۱۷ که دولت موقت فرمان بخشودگی را صادر کرد در خارج از کشور بود . او برای اولین بار مانیفست را در سال ۱۸۸۲ به روسی ترجمه کرد . در سال ۱۸۸۳ از جمله موسسین گروه آزادی کار بود . در دهه ۱۸۸۰ جزوه های تهیه شده توسط این گروه به داخل روسیه فرستاده می شد . این جزوات در بالا بردن آگاهی های سیاسی کارگران و دانشجویان بسیار موثر بودند . در سال ۱۸۹۸ که حزب سوسیال دمکرات روسیه تاسیس شد ، پلخانف از اعضای این حزب بود . در سال ۱۹۰۰ به همراه لنین نشریه ایسکرا را منتشر کرد . ایسکرا در دفاع از مارکسیزم با نظرات رویونیستی برنشتین مبارزه می کرد . با بالا گرفتن اختلاف درون حزب سوسیال دمکرات روسیه پلخانف طرف منشویک ها را گرفت و از لنین جدا شد . پلخانف مثل منشویک ها معتقد بود که روسیه باید مرحله انقلاب بورژوا دمکراتیک را طی کند و پرولتاریای روسیه باید در کنار بورژوازی با تزار بجنگد . انقلاب

۱۹۰۵ روسیه نشان داد که نادیده گرفتن دهقانان و چسبیدن به بورژوازی روسیه تا چه اندازه اشتباه بوده است. در جریان جنگ جهانی، پلخانف از جنگ علیه آلمان دفاع می کرد. با روی کار دولت موقت در فوریه ۱۹۱۷، پلخانف به روسیه بازگشت و از کرنسکی دفاع کرد. پس از انقلاب اکتبر بسیار ناراحت و مایوس شد و روسیه را به سمت فنلاند ترک کرد و در سال ۱۹۱۸ در همان جا درگذشت. علیرغم اختلاف های سیاسی، لنین و بلشویک ها به دلیل فعالیت های تئوریک پلخانف برای او احترام ویژه ای قائل بودند. کتاب «نقش شخصیت در تاریخ» پلخانف در بین مارکسیست های ایرانی قبل از انقلاب شکست خورده بهمن از محبوبیت ویژه ای برخوردار بود.

۱۳. تزه های آوریل: این تزه ها بیان یک چرخش آشکار در استراتژی حزب بلشویک و حرکت به سمت انقلاب سوسیالیستی بود. تا این تاریخ اختلاف بین بلشویک ها و منشویک ها بر سر مرحله انقلاب بورژوا دمکراتیک در روسیه نبود. اختلاف بر سر نیروی پیش برنده این انقلاب بود. منشویک ها از اتحاد پرولتاریا و بورژوازی دفاع می کردند و بلشویک ها از اتحاد پرولتاریا و دهقانان. ولی تزه های آوریل بر آن بود که پرولتاریا نباید قدرت سیاسی را که پس از سرنگونی تزار بدست آمده دو دستی تقدیم بورژوازی کند، بلکه باید خود قدرت سیاسی را در دست گیرد. همه قدرت بدست شورا ها بیانگر این سیاست بود. تزه های آوریل لنین حتی بعضی از بلشویک ها مثل کامنف را دچار سرگیجه کرد.

۱۴. کمیترن در سال ۱۹۱۹ تاسیس شد. کمیترن خود را ادامه دهنده راه انترناسیونال اول می دانست و با انترناسیونال دوم که از آنها با عنوان شوینست یاد می کرد مرزبندی داشت. کسانی که کمیترن را پایه ریزی کردند بر این عقیده بودند که اگرچه امکان پیروزی انقلاب کارگری در یک کشور وجود دارد ولی رسیدن به سوسیالیزم با همت و یاری کارگران همه کشورها قابل دستیابی است. از این جهت فعالیت اصلی کمیترن در یاری رساندن به پرولتاریای دیگر کشورها برای انجام انقلاب کارگری بود. ولی با روی کار آمدن استالین، کمیترن از اهداف اولیه خود جدا شد و با تکیه بر تز سوسیالیزم در یک کشور، کمونیست های همه کشورها را به تبعیت از سیاست حزب کمونیست شوروی فرا خواند. وظیفه انترناسیونالیستی خلاصه شد در پیشبرد سیاست خارجی شوروی. احزابی که از این سیاست جدید کمیترن حمایت کردند ضربات مهلکی بر جنبش کارگری و کمونیستی کشورهای خود وارد کردند.

۱۵. کومین دانگ: حزب بورژوازی چین به رهبری چیان کایچک
۱۶. از جمله احزاب کمونیستی که مشی جدید کمیترن را پذیرفتند، حزب کمونیست چین بود. کمیترن از حزب کمونیست چین خواست تا با انحلال خود به کومین دانگ پیوندد. متعاقب پذیرش این سیاست، کومین دانگ به عضویت کمیترن پذیرفته شد. در سال ۱۹۲۷ کومین دانگ در شانگهای به قتل عام کمونیست ها پرداخت. هزاران کمونیست انقلابی در این واقعه جان خود را از دست دادند. پس از این

واقعه حزب کمونیست چین از کومین دانگ خارج شد و بر خلاف دستورات کمیترین راه مستقل خود را در پیش گرفت .

۱۷. راه رشد غیر سرمایه داری

(Non capitalist way of development (NCWD

این تئوری توسط تئوریسین های شوروی در دوران خروشچف تدوین شد. این تئوری بر آن بود که در کشورهای پیرامونی سرمایه داری ، هنگامی که دمکرات های انقلابی به قدرت می رسند اگر از حمایت احزاب کمونیستی و کارگری کشور خود و کشورهای سوسیالیستی بهره مند گردند این امکان را دارند که در مسیر غیر سرمایه دارانه رشد کرده و شرایط را برای گذار به سوسیالیزم مهیا کنند . سومالی ، مصر جمال عبدالناصر ، سوریه اسد ، اندونزی سوکارنو ، لیبی قذافی ، عراق قاسم و ایران خمینی از جمله کشور هایی بودند که طرفداران این تئوری به عنوان مثال برای اثبات صحت این تئوری از آن استفاده می کردند. احزاب کمونیست طرفدار شوروی در این کشورها ماهیت به غایت سرکوبگرانه و ضد کمونیستی این رژیم ها را نادیده گرفته از این رژیم ها به امید گام نهادن در راه رشد غیر سرمایه دارانه دفاع می کردند . ولی از هیچکدام از این امام زاده ها معجزه ای حاصل نشد ، و این احزاب در آتش ضد کمونیستی این رژیم ها سوختند .

۱۸. برای مطالعه این اثر به این لینک مراجعه کنید :

مرزهای ارتجاع و مرزهای هویت ما

http://www.iran-archive.com/sites/default/files/sanad/rahe_kar-gar-marzhaye_erteja_va_marzhaye_howiate_marf

۲۰. مارتوف از همکاران نزدیک لنین در اوائل قرن بیستم بود . در انشعاب با منشویک ها رفت. مارتوف از جمله منشویک هایی بود که با جنگ جهانی مخالفت می کرد او همچنین مخالف پیوستن حزب منشویک به دولت موقت بود .

۲۱. برای مطالعه مواضع لوکزمبورگ در این زمینه به کتاب انقلاب روسیه مراجعه کنید . لوکزمبورگ در این کتاب با موضع حزب کمونیست در زمینه جایگزین کردن حزب بجای طبقه و حق تعیین سرنوشت و سیاست نپ به مخالفت بر می خیزد .

۲۲-من آن نقل قول از مانیفست را اینجا به انگلیسی می آورم. ترجمه مانیفست به انگلیسی در زمان حیات مارکس و انگلس انجام شده و با توجه به احاطه هر دوی این فرزندان به این زبان ، می توان گفت که این ترجمه مورد تایید هر دو بوده است . ولی همانطور که رفیق شالگونی می گوید ترجمه رفیق برهان ، ترجمه بهتری است .

The immediate aim of the Communists is the same as that of all other proletarian parties:

formation of the proletariat into a class,
overthrow of the bourgeois supremacy,
.conquest of political power by the proletariat
Of course, in the beginning, this cannot be
effected except by means of **despotic** inroads
on the rights of property, and on the conditions
of bourgeois production; by means of
measures, therefore, which appear
economically insufficient and untenable, but
which, in the course of the movement, outstrip
themselves, necessitate further inroads upon
the old social order, and are unavoidable as a
means of entirely revolutionizing the mode of
production

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/>

[1848/communist-manifesto/ch02.htm](http://www.marxists.org/archive/marx/works/1848/communist-manifesto/ch02.htm)

۲۳ انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد. بخش سوم

<http://www.marxists.org/farsi/archive/lenin/w>

<orks/۱۹۱۸/km/kautsky-mortad\pdf>

۲۴. نقد برنامه ارفورت . در سال ۱۸۹۱ انگلس نقدی نوشت بر برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان . این نقد با نقد برنامه حزب سوسیال دمکرات آلمان در گوتا که توسط مارکس نوشته شده بود متفاوت است .

<http://www.marxists.org/archive/marx/works/۱>

<۸۹۱/۰۶/۲۹.htm>

۲۵. جمله معروف مارکس در نقد برنامه گوتا بین جامعه سرمایه داری و جامعه کمونیستی دوران گذار از اولی به دومی قرار دارد . منطبق با این دوران یک دوران گذار سیاسی وجود دارد که دولت آن چیز جز دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا نمی تواند باشد . صفحه ۳۳ از لینک زیر

<http://www.marxists.org/farsi/archive/marx/w>

<orks/۱۸۷۵/naghd-gota.pdf>

۲۶. قرارداد برست لیتوفسک : قرارداد برست لیتوفسک در سوم ماه مارچ ۱۹۱۸ بین روسیه از یک طرف و امپراطوری آلمان و مجار-اتریش و بلغارستان و امپراطوری عثمانی از طرف دیگر به امضا رسید . برطبق این قرارداد ، روسیه بطور کامل از جنگ اول جهانی کنار

کشید. پس از امضای این قرارداد، روسیه $\frac{1}{4}$ جمعیت، $\frac{1}{4}$ از صنایع و $\frac{9}{10}$ معادن ذغال سنگ خود را از دست داد. پس از شکست نیروهای محور در جنگ جهانی اول در ۱۱ نوامبر ۱۹۱۸، فرصتی برای فنلاند، استونی، لاتویا، لیتوانیا، اوکراین و لهستان ایجاد شد تا بعنوان کشورهای مستقل در صحنه بین‌المللی ظاهر شوند.

۲۷. هال درپیر. تئوریسین و فعال سیاسی مشهور امریکایی در سال ۱۹۱۴ متولد شد و در سال ۱۹۹۰ در برکلی درگذشت. نام اصلی او هارولد دوینسکی بود. خانواده اش از مهاجرین یهودی اوکراینی بودند. به دلیل جو بسیار شدید آنتی سمیتی، خانواده او نام شان را که بطور واضح به یهودیان تعلق داشت تغییر دادند. به دلیل فوت زود هنگام پدر، مادر هال مجبور به کار شد و هال دوران کودکی سختی را تجربه کرد. او از سنین بسیار کم با فعالیت سیاسی آشنا شد. دوران حضور هال درپیر در دانشگاه مصادف بود با سال‌های رکود اقتصادی و فعالیت چپ‌ها. درپیر از فعالین دهه ۶۰ در دانشگاه برکلی بود. تاثیر او بر حرکات سیاسی در این دانشگاه و بویژه جنبش آزادی بیان بسیار با اهمیت بود. آثار به جا مانده از درپیر هنوز بر بخش بزرگی از چپ آمریکا تاثیر غیر قابل انکاری دارد. کتاب‌ها و نوشته‌جات بسیاری از درپیر به جا مانده است از جمله:

تئوری انقلاب کارل مارکس در پنج جلد، جلد اول: دولت و بوروکراسی، جلد دوم: سیاست طبقات اجتماعی، جلد سوم:

دیکتاتوری پرولتاریا ، ، جلد چهارم : نقد دیگر سوسیالیزم ها و جلد
پنجم : جنگ و انقلاب

<http://monthlyreview.org/press/author/haldra>

[/per](#)

از دیگر آثار مهم هال درپیر می توان از «دو روح سوسیالیزم» نام برد .

<http://www.marxists.org/archive/draper/۱۹۶۶/t>

[wosouls/index.htm](http://www.marxists.org/archive/draper/۱۹۶۶/t-wosouls/index.htm)